

خاطرات

انحطاط و سقوط

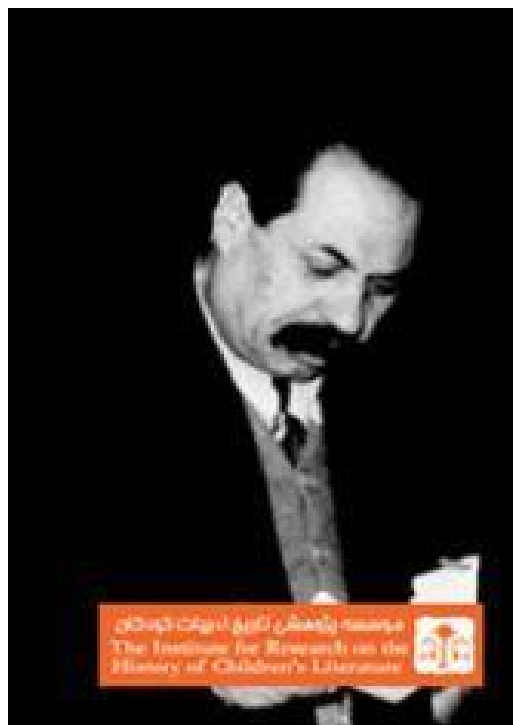
فضل الله مهتدی صبحی

کاتب مخصوص عبدالبهاء مؤسس بهائیت

بخش اول

مقدمه مؤلف

به کوشش علی امیر مستوفیان



به نام خدا

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.Bahaismiran.COM

اللهم عجل لوليک الفرج

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام
تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.
درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.
و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد دارد.
امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکارفریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

سالك از نور هدايت ببرد راه به دوست
كه به جائي نرسد گربه ضلالت برود

خاطرات

انحطاط و سقوط

فضل الله مهتدی صبحی کاتب عبدالبهاء مؤسس بهائیت

به کوشش علی امیر مستوفیان

فریاد که در رهگذر آدم خاکی بسی دانه فشاندند و بسی دام تنیدند
زینهارمزن دست به دامان گروهی کز حق ببردند و به باطل گرویدند

اهداء

به بایان و بهائیان و ازلیان به جوانان عزیز ایران،

نسل جدیدی که از تاریخ پیدایش بهائیکری

اطلاعات دقیقی ندارند.

به جای مقدمه

مطالعه آثار بایه و بهائیه و آشنائی با افراد سرشناس آن که بعضا بر حسب ظاهر، لباس اهل توحید را داشته اند و قیافه های روحانی نما که به خواننده تفهیم می کند از اهل دیانت ناب و خالص بشمار می روند، خواننده را که اگر عکس هایی این چنانی هم دیده باشد، سرگرم سؤالانموده، خود را مورد پرسش قرار می دهد این شکل و شمایل های دینی در فرقه ای که ساختار استعمار است و جهت به انحراف کشاندن ملت و تضعیف آئینی الهی به وجود آمده، گویای چه اسراری است و اگر به انگیزه آن پی برده شود چه راز سر بسته ای بر ملاء می گردد؟!

دقت نظر هادر این زمینه می تواند جهاتی گوناگون را ارائه دهد که هر کدام به نوبه خود می تواند پرده از روی تزویرها و خدعه های، نیرنگ بازان سیاسی جهت به انحراف کشاندن پیروان آئینی آسمانی برداشته و گویای حقایقی کار ساز باشد که چگونه سلطه گران چپاولگر حاکم بر سر نوشت ملت های مظلوم جهت استیلا بر همه چیز کشور ستم دیدگان تسلط یافته اند...

... اصل و اساس فرقه های ساخته و پرداخته استکبار نظیر وهابیت و اسماعیلیه - به شکل امروز آن - یا شیخیه که به بایه و سپس ازلیه و بهائیه و ابراهیمیه کرمان انجامید. به لحاظ از بین بردن همیت دینی و تعصبات اعتقادی خالص و ناب حاکم بر جهان اسلام که تنه مانع و دافع تسلط بر کشورهای اسلامی است به وجود آورده اند. و مسلما باید آنچه می خواهد در دینی شکاف ایجاد کند بارنگ و خصوصیت های مذهبی باشد. گزارشات دقیقی که تاریخ از به وجود آوردن مسلک های ظاهر اضد دینی ضد دین ارائه می دهد، کاملاً روشن کننده این مهم غیر قابل انکار است که طراحان ابداع کننده مسلک های نظیر وهابیت و باییت و بهائیت به این توجه داشته اند: مبانی اعتقادی مسلک نو آورده شباهتهائی به اصول پایه ای دینی آسمانی داشته لکن با ظاهر هم آهنگ لطمه ای جبران ناپذیر به پیکر آئین الهی وارد آورد.

مهمتر و روحان و ناشران آن نه فقط قیافه مذهبی داشته باشند بلکه از شهرتی دینی هم برخوردار بوده تا بهتر بتوانند فریب دهند و اغوا کنند.

در این صورت می طلبد اگر هم روحانی نمائی را که برای همین روزهای تاریک و ظلمانی زیر نظر گرفته می شود پیدانی کردند، ناگزیر چنین قیافه ای که شبیه به روحانیون باشد را فراهم می آوردند. چنانکه قبل از انقلاب کبیر تمام اسلامی ایران، منوچهر آزمون سرپرست سازمان اوقاف

جهت استقبال از محمد رضا پهلوی، کثیری از شکم گرسنه ها را لباس روحانی پوشاند و به استقبال برد. یادرجشن دوهزار و پانصدساله شدن نوع حکومت ایران، شخصی را که بسیار خوش قیافه بود و جلب توجه می کرد با لباس مقدس روحانی و نام دهان پرکن شمس العلماء خوئی-بی سواد محض- به عنوان رئیس سنی روحانیت، که عروسکی ساخته شده بود به نمایش گذاشتند تا در انظار عموم و خارجی ها جبران کمبود حضور روحانی واقعی و حقیقی جهان تشیع را کرده باشند...

...این نوع خیانت هانست به مقامات عالی روحانی در طول تاریخ و حتی در غیر اسلام نیز دیده شده است تا یک پدیده ساخته و پرداخته بدلی دینی را در کنار دین حقیقی قرار دهند. هم از صلابت آن آئین آسمانی نظیر اسلام و مهمتر تشیع همیشه مقدس و سلحشور مانده را آسی پذیر کنند و هم مردمانی ساده و ناآگاه از شیطنت های زور و دوستان ربه آن فریب دهند و در این میان خود به مقصود برسند.

به هر حال برای حضور داشتن قیافه هائی شبیه به مقامات دینی در فرقه های ساختگی استعماری می توان جهات گوناگونی را یافت. نخست اینکه در دوره ابداع این نوع مسلکها، لباس رسمی ایرانیان بسیار شبیه به لباس مقدس مقامات دینی بوده است و اکثر مردان در این دوره دارای ریشهای بلند بوده و جهت مستحب بودن یا حفظ اصالت مردانگی مهمتر دینی دستاری هم به سر می بستند مانند اسداله قمی مبلغ بهائی که قیافه اش با شغل اروسی دوزی او نمی خواند.

دیگر اینکه باید به مهمی که در تحقیق مسلک شناسی، بسیار حائز اهمیت می باشد توجه داشت، استکبار جهانی دفعتاً بدون فراهم آوردن مقدمات ضروری، دست به ابداع خدعه ای دینی یا سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی که بتواند به اصالت های دینی طعنه وارد آوردنمی زند. بلکه با بررسی سفرنامه های غریبه ها به ایران متوجه می شویم، همه جهانی که در بوجود آوردن مسلکی به ظاهر دینی، لازم و ضروری است خصوصاً انتخاب افراد توسط سیاحان جهانگرد مورد شناسائی و بررسی قرار گرفته است. و افرادی نظیر شیخ احمد احسائی با سابقه ای خانوادگی لکن سرانجامی گنگ و نامفهوم یا کاظم رشتی بدون هیچ سابقه طائفه ای در ایران و سرانجام معلوم، چگونه با اشاعه اختراعات اعتقادی دینی و مقدمات مسلکی ضد دینی را در تشیع فراهم آورده اند و به گواهی تاریخ چگونه ارناحیه روس و انگلیس مورد حمایت قرار گرفتند، زمینه ساز فرقه هائی ظاهر ادینی که با اسات تشیع-همیشه سر بلند- مغایرت داشت شدند. اینان با قیافه هائی که بی شباهت به روحانیون

شیعه نبود در کنار مهدویت در دوره غیبت امام دوازدهم حجه بن الحسن قائم آل محمد روحی فداه فتنه خائنانه «رکنیت» در فرقه شیخیه، و در هم سنگی بانیابت خاصه مدعیان «قطیبت» در شعبات تصوف فرقه ای نعمه الهی و در هم شأنی بانیابت عامه آشوب «باییت» که به بهائیت تبدیل شد را فراهم آوردند برایش سینه زدند. و خوشبختانه دیری نپائید که رسوا شدند نزد دیکانی چون فضل الله مهتدی مؤلف دواثر حاضر یا آیتی و نیکو و صدهاتن باتوبه و انابه به افشاگری فتنه باب و بهاء پرداختند.

ولی نمی باید فراموش کرد از لوازم اجرای چنین طرح خائنانه این بود که قیافه هائی شبیه به پیشوایان دینی راجعت پیشبرد مقاصد شوم خویش داشته باشند و انهایی که جهت بازی در این نمایشنامه انتخاب شدند اگر دارای شکل و شمائل مانده اسداله قمی اوریسی دوزیا امین بهائی هانداشتند مانند حسینعلی و یحیی نوری خبرچین سفارت روس، به همان قیافه ای که می باید در معرض نمایش گذاشته می شدند در آوردند. البته بعضی هم به جهت نفوذ در دستگاه «باییت» مانند آیتی ننگ بدنامی را خریدار شده، در دوره تأسیس بهائیت پس از اینکه به خوبی همه حیلها و خدعه ها، تزویرها و نیرنگ ها را شناخته بودند به شواهدی غیر قابل انکار از اعمال ضد اخلاقی و انسانی سران وابسته به روس و انگلیس که امروز آمریکائی هم هستند، خویش را کنار کشیده اطلاعات فراهم آمده را مجموعه های ارزشمند نموده در اختیار جامعه اسلامی گذاشتند، هم مبدأ تحقیقات تازه محققان گردیدند و هم مانع فریب کمتر مردم شدند و مهمتر به زمینه توبه کثیری از منحرفان فراهم آوردند و این سعادت رابه نام خود در تاریخ به ثبت رساندند.

مستوفیان

پیش نوشتار

یکی از عقل می لافدیگی طامات می بافد
بیاکاین داوری هارابه پیش داوراندازیم

هرچند نسبت به مسلک سازی در آئین آسمانی، خاصه اسلام و در نهایت تشیع روح اسلام اصیل به طور پراکنده کارهایی تحقیقی- که بیشترین آنها جنبه تاریخی دارد تا تحلیلی- صورت گرفته است (مانند کتاب محققانه بهائیان نوشته آقای سید محمد باقر نجفی و شیخیگری و بایبگری نوشته مرتضی چهاردهی و تحقیق در تاریخ شیخیگری بابی گری و بهائی گری نوشته آقای یوسف فشائی.)، البته آثار تحلیلی نیز درباره علل به وجود آمدن مسلک های بی اعتباری که در درون تشیع پدید آمده نوشته شده است (جنبش قرون وسطایی در درون فتودال نوشته آقای محمدرضا شاهی و بهائیت در ایران نوشته آقای دکتر سید سعید زاهد زاهدانی) لکن آنچه مورد توجه قرار نگرفته بلکه در این میان گنگ مانده، شاید هم رفته رفته به طور کلی به دست فراموشی سپرده شود، دو اقدام بسیار لازم و ضروری است:

اول: عدم توجه به آثار نادمان و هایبگری و شیخیگری، بایبگری و بهائیبگری و خلاصه صوفیگری است که پس از صرف عمری که در آن مسلک و حتی اداره کردن مجالس و محافل منحرفین، جذب نیرو و تولید منابع اقتصادی به انحراف خود پی برده، جهت رفته بدنامی و ارشاد کسانی که فریبشان داده اند، آثاری را با اطلاعاتی وسیع و اصیل که از درون مسلک هاداشته اند نوشته، به فرد و جامعه پیشکش کرده اند و متأسفانه این ذخائر مهم و قابل اعتناء همانطور که سردمداران مسلکی می خواهند، می رود که برای همیشه به دست فراموشی سپرده شود.

می طلبد این آثار پس از بررسی کامل توسط محققان علی رتبه به صورت دوره ای تجدید چاپ گردد تا برای همیشه از خطر فراموشی در امان مانده، دردسترس عموم باشد. و باید پذیرفت حضور همیشگی این آثار زنده نگاه داشتن مخالفان مسلک های انحرافی است که سردمداران بارها و بارها برای از میان برداشتن آنها کوشش ها کرده، ولی نتیجه ای نگرفته بودند.

دوم: که متأسفانه توجهی به آن نشده است و اگر هم بعضاً دلسوزی محقق و پژوهشگرانی مدقق و صاحب نظر به آن توجه داشته اقدامی کرده، رساله ای پیرامون آن تدوین نموده اند، چندان

چشمگیر نبوده است، موضوع بسیار مهم و حائز اهمیت گروه های موجود در جامعه اند که اغلب آرا و عقائد آنها شبیه همان بدعت هائی است که شیخ احمد احسائی یا کاظم رشتی، علی محمد باب یا عبدالوهاب آورده اند.

برای نمونه دقت در آثار موجود صوفیه که به روزگار ما با ادعای اینکه عالمان دین در علوم ظاهری مذهب متخصص هستند و صوفیان با علوم آن آشنائی دارند، در جامعه مطرح اند و به جذب نیرو نه برای تربیت و ارشاد معنوی بل جهت به نمایش در آوردن فرقه خود مشغولند، اینان با ادعای ویژگی تخصص در علوم باطنی مذهب چنان ماهرانه همان ضلالت های مسلک سازان منحرف و گمراه کننده بابی و بهائیت را بیان داشته و می دارند که هیچ کس نمی تواند باور کند صوفیه بوجود آورندگان باین و بهائیت چنان از تشیع منحرف است که قابل باور نیست.

گزارش صفحه 477 را بخوانید. به لحاظ همین پنهان داری و نامفهوم عمل کردن، بدون اینکه مزاحمی مانع آنها بشود آزادانه فعالیت تبلیغی وسیعی داشته اند. در نمایشگاه بین المللی نوشته های مسموم خود را به نمایش می گذارند، با ساختن مراکزی حتی توریستی و درمانی علاوه بر تأمین بودجه های هنگفت، جذب نیرو می نمایند. در صورتی که شکل انحراف اینان با وهابیه و شیخیه، بابیه و بهائیه فرقی ندارد. برای نمونه به کلام زیر توجه کنید.

علی محمد باب در سال 1364 قمری از ماکونامه ای به محمد شاه قاجاری نویسد: «خدا را شاهد می گیریم به این وحدانیت و نبوت حبیب او ولایت خلفای او، ظاهر نمی شود، مگر به مرآت چهارم { رکن رابع شیخیه اشاره به خوش می باشد } که پرتوی از سه مرآت قبلی است و خدا مرآت طینتی پاک آفریده و به این مقام رسانید.» (مطلع انوار عربی از شوقی افندی: 199 رجیق مختوم از عبدالحمید اشراق خاوری: 130)

منظور علی محمد این است که تا کسی به من ایمان نیاورد تو حید و نبوت و ولایت را فهم نمی کند. بل نمی تواند درک نماید. به این جمله شیخ محمد حسن گنابادی معروف به صالح علی شاه توجه کنید، می نویسد: «جز اتصال به فقیر به صراط المستقیم طریقت راهی نیست.» (نامه های صالح: 17)

ممکن است با توجه به لفظ «طریقت» این به نظر برسد، منظور گوینده که از مشاهیر رؤسای تصوف فرقه ای گنابادی است، صراط مستقیم قرآن که به اصل اصول اسلامی، امام و امامت بازگشت می کند است، ولی باید بدانیم در اندیشه این گروه، طریقت همان تصوف است که در بیعت مرسوم نزد آنان خلاصه می گردد و به قول ملاسلطان گنابادی، پیوند با ولایت محسوب می شود که

اگر خشکیده شود، بیعت کننده مرتد فطری شده (ولایت نامه: 82) این مرتد فطری همان (مردود شیخی است) که اگر «تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند او را اصلاح کنند نتوانند» (ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: 83). عجیب که حربن یزیدریاحی بعد از آنچه باشاه خوبان حسین بن علی - علیه السلام - کرد پذیرفته شد و به آن شرافت رسید. آیا چنین ادعائی نه این است که گوینده یا نویسنده مخالفت با خویش را از مخالفت با امام مهمتر می داند در حقیقت مدعی می باشد موقعیتش از امام برتر است؟!

پس به نظر این گروه، طریقت همان تصوف واصل و اساس تصوف همان بیعت مرسوم نزد ایشان می باشد که معتقدند «تصوف ذات تشیع و معنای آن است». (عرفان ایران: 17/7 مقاله نورعلی تابنده) کلام نویسنده گروه نیز این را شرح می کند که «تصوف و عرفان حقیقت تشیع است» (عرفان ایران: 60/8 مقاله آقای شهران پازوکی)

و اگر بخواهیم بدانیم این حقیقت تشیع که نزد صوفیان گنابادی است (باب ولایت: 120) منظور چه رکنی از ارکان می باشد؟ در فصلنامه مربوط به فرقه می خوانیم: «حقیقت تشیع واصل آن امر امامت و ولایت ائمه اطهار است». (عرفان ایران: 60/8 مقاله شهرام) که آقای نورعلی تابنده معروف به مجذوب علی رئیس معاصر فرقه، موضوع را کامل کرده می نویسد: «اساس تصوف فقط همان مسأله وصایت و ولایت است نه سایر مطالب زائد». (عرفان ایران: 17/7 مقاله آقای نورعلی تابنده) که آقایان مدعی هستند از امام زمان به جنید بغدادی و از ابوبه واسطه مروجان اسلام غیر اهل بیت مانند غزالی و شیخ صالح بربری و عبدالله یافعی و شاه نعمت اله به آنها رسیده است. (رساله سعادتیه نگارش عبدالغفار اصفهانی بعد از صفحه 87 شجره فرقه) و آقای سلطان حسین تابنده رضاعلی شاه گنابادی می گوید: «حقیقت تشیع نزد ما است». (باب ولایت: 120) که به نام کامل زمان، یعنی قطب وقت فرقه مطرح می باشد. و نورعلی گنابادی درباره آن مدعی است: «کامل هر زمان اولی از جمیع انبیا و اولیاست». (صالحیه نوشته ملاعلی گنابادی: 173)

وقتی رئیس صوفی مدعی شد از پیامبران و امامان «اولی» {برتر، سزاوارتر، لایق تر، شایسته تر} است می گوید و می نویسد: «تا کسی این بیعت را {رابا} انجام ندهد اگر تمام عمر مشغول عبادت و طاعت باشد هر آینه خداوند او را به رودر آتش جهنم اندازد» (باب ولایت: 106، 107) و اگر «هر کس از ولی وقت {رئیس صوفی} سرپیچد اگر هفتاد سال عبادت کند و ریاضت کشد نفع نبخشند و به جائی نرسد». (صالحیه: 210)

کار به اینجا که می رسد خواننده جوینده به معنای ادعای شیخ محمد حسن گنابادی معروف به صالح علیشاه!!! دست می یابد که معنای «جزاتصال به فقیر به صراط المستقیم طریقت راهی نیست» (نامه های صالح: 17) همان ادعائی می باشد که امثال علی محمد باب مؤسس فتنه بایبگری نموده و به آن اشاره کردیم.

پس بررسی عقاید و افکار صوفیه نشان دهنده این است، در خیلی موارد نادر هبران ضلالتی است که به نام وهابیت و بابیت و بهائیت و شیخیه مطرح و مورد شناخته شده اند. اگر مسلک سازان انگلیسی به عبدالوهاب، برپاکننده فتنه کبرای وهابیت دستور می دهند مسلکی را پایه گذاری کند که شباهتی به تشیع و تسنن نداشته باشد، (رهبران ضلالت قسمت وهابیت) می بینیم شیوخ تصوف نعمه الهی گنابادی برخلاف رؤسای انشعابات دیگر نعمه الهی با تظاهر به تشیع و پنهان داشتن خود پشت ادعای اینکه خدا و پیامبر و امام خاصه حجه بن الحسن العسکری را قبول دارند، طرحی خطرناک تر از بابیت و بهائیت را دنبال می کنند که حتی در وهابیت دیده نمی شود. و مبادا گمان شود با آنچه شیخیه به نام «رکن رابع» یا گروه اهل حق جیحون آبادی که به نام مکتب نور الهی تحت عنوان مظهریت گفته اند تفاوت داشته است. زیرا صوفیان برخلاف فرقه های ضاله که اصالت تاریخی نداشته، به ادعا، در مقطعی از زمان مدعی نیابت خاصه بانیابت واسطه ای اختراعی و ابداع «رکن رابع» نمی باشند، بلکه بسیار ماهرانه برای خویش تاریخی فراهم می آورند که تا زمان غیبت اصالت پیدامی کند و مدعی می شوند حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان حجه بن الحسن العسکری، در دوران غیبت که زعامت و رهبری دینی و سیاسی جامعه اسلامی رابه نواب عامه با داشتن شرایطی و اگذار کرده اند، مشایخ صوفیه خاصه فرقه گنابادی راهم مجاز در ارشاد و بیعت گرفتن نموده اند.

شیخ محمد حسن گنابادی صالح علیشاه می نویسد: محبل من الله و حبل من الناس ممدود و در لباس بشریت آشکار و بعد از انقضاء دوره بشریت هر یک لاحق به موجب نص سابقه که طریق خلیفه الهی است به وظائف هدایت قیام داشته، هدایت از آدم الی خاتم متصل و بعد از ختم زمان نبوت و رسالت در حضرت ختمی مرتبت که سیدالکل فی الکل و محیط تمام بود در مراتب صافیه صاحبان ولایت مطلقه که ائمه اثنی عشریه متجلی و ظاهر و بعد از انقضاء دوره ظهور و زمان غیبت {امام زمان} نیز باب توبه و تلقین مفتوح و سلسله اجازه و دستگیری و تلقین توبه و اذکار از ائمه اثنی عشرالی زمان جاری، و در این جزو زمان این درویش بی نام و نشان {عجب شکسته نفسی باین همه

طنطنه {محمدحسن گنابادی صالح علیشاه بعد از والد جسمانی و روحانی و واسطه و معنوی مولانا الحاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی طاب ثراه در سلسله علیه عالیہ نعمه الہی سلطان علیشاهی بر منصب ارشاد {نیابت خاصه} چرانیابت خاصه تعبیر کردیم، چون باب هر گونه ادعائی در عصر غیبت مسدود می باشد.} متمکن...» (نامه های صالح: 22)

در اجازه ای دیگر می نویسد: «در ظهور نور محمدی که خورشید رسالت به وسط السماء حقیقت رسید نبوت به او ختم گردید و باب ولایت مفتوح و اوصیاء دوازده گانه - علیهم السلام - به موجب نص هر سابق بر لاحق مظاهر تامه الہی و هادیان خلق بودند و پس از غیبت مظهر ولایت کلیه مطلقه - سلام الله علیه - که صورت دسترسی به ظاهر بشریت آن حضرت نبود باب ولایت جزئیہ مفتوح و مأذونین درایت و روایت که رشته اجازه هر یک مضبوط بوده در میان خلق به انجام وظیفه هدایت مشغول بودند و مصداق لکل قوم هاد گردیدند و در این جزء زمان که عنایت الہی شامل حال این ذره بی مقدار محمد حسن صالح علیشاه غفر ذنوبه {!!} گردیده، امر ارشاد و هدایت...» (نامه های صالح: 29)

جای دیگر که می خواهد تفویض امر خلفت و دستگیری {بیعت} را به فرزندش سلطان حسین تابنده - رضا علیشاه - واگذار کند خویش را مأمور هدایت در زمان غیبت امام معرفی می کند. (نامه های صالح: 36 یا دنامه صالح: 31) و معتقد است چنین مرتبت و منزلت و مقامی که بیعت گرفتن {با تعبیر دستگیری} به شمار می رود «به وسیله مشایخ عظام صدر ابصدر...» (نامه های صالح: 33) «اجازه آن از ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - به فقره رسیده» (نامه های صالح: 34) است.

افراد معمولی حتی بعضاً طبقه ای که در مرتبه ای از مراتب علمی قرار دارند «قطبیت» و «اجازه» مرسوم در تصوف را از رسوماتی می دانند که بدون منظور به سنت تصوف در جمع ایشان مطرح است. در حالی که مقام قطبیت را مرتبه صاحب ولایتی و خلافت دانسته، حتی افرادی مانند ملاعلی گنابادی بی پروائی کرده می نویسد: «در این جزو زمان سعادت اقتران که امر ولایت و خلافت و قطبیت ارشاد و هدایت از صدر صافی و قلب وافی این فقره علی ملقب به نورعلیشاه نمایش دارد.» (نامه های صالح: 12)

یا اینکه اراده قطب را اراده خدا دانسته، همومی نویسد: «فقرائی که اذن این فقیر را اذن خدای دانند.» (نامه های صالح: 11) مهمتر اینکه مدعی می شوند این اجازات به دستور الہی است نه چیزی که خود سرانه، درست همانگونه که مخصوص مقام کبری امام و امامت می باشد. چنانکه ملاعلی

گنابادی می نویسد: «بعد از رحلت این ضعیف در حیوه خود مطاع کل و مظهر تام خواهند بود، امر ولایت و خلافت کلیه در این صورت در رحلت من منتقل به آن جناب {فرزندش} خواهد بود. (نامه های صالح: 13) چنانکه ملاسلطان علی گنابادی در اجازه فرزندش ملاعلی می نویسد: «چون هریک از اولیاء عظام را در زمان حیوه و بعد از ممات خلفاء و نواب لازم که رشته دعوت منقطع، بلکه در بقاع ارضی و جمله ازمان حکم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک جاری باشد لهدا در این جزو زمان که این ضعیف سلطان محمد بن حیدر محمد... (نابغه علم و عرفان: 93)

ملاعلی گنابادی در اجازه اش برای محمد حسن فرزندش می نویسد: «لهذا بر حسب امر غیبی و اشاره لاریبی آن نور چشم رابه منصب ارشاد... (نامه های صالح: 12) و جای دیگری می نویسد: «زمان من منقضی شد و امر مفوض است من الله به جناب مستطاب حاجی شیخ محمد حسن» (نامه های صالح: 14) یامی نویسد: «من رفتم، فقرا را و امر دین را وا گذاشتم من الله به جناب فرزند مکرم.» (همان مأخذ)

اگر دقیق شوید متوجه خواهید شد که کجا را غدی رخم و چه کسی را پیامبر اکرم و چه شخصی را امام می سازد و مهمتر آنچه را انجام می دهد مربوط به اراده خدای داند.

و مهم اینکه عنوان «انردین» موضوع ادعا را از سنت در تصوف و فرقه بودن در آورده، مسئله را جنبه عمومی می بخشد که مخصوص امام - علیه السلام - است.

چنانکه شیخ محمد حسن صالح علیشاه را مطاع کل و مظهر تام می دانند. (نامه های صالح: 13) چون این القاب مخصوص امام زمان هر دوره از امامت است و امروز سکه ولایت به نقش شریف حضرت حجه بن الحسن العسکری می باشد، مدعی رابدان و ببین که چه ادعائی دارد!! در جای دیگر نسبت به فرزندش علیشاه که جانشین او نیز هست می نویسد: «اطلاع دهید که تمبر داوا استکبار از حق است.» (نامه های صالح: 13) که این نیز مخصوص مقام امام - علیه السلام - می باشد.

البته این درست همان نغمه های شوم و گمراه کننده ای رامی ماند که امثال علی محمد باب سر داده اند. ولی آنچه موضوع را اینجداغ تر و مهمتر می نماید مسئله بسیار حساس و حائز اهمیت است که شاید تاکنون به آن توجه نشده، امثال علی محمد باب بدون هیچ واسطه ای که اتصال دهنده به امام زمان باشد مدعی باییت شده اند، ولی در اینجا صوفیان نعمه الهی گنابادی و حتی ذهبیه اغتشاشیه ادعای اتصال یدأبه ید و صدرأبه صدر کرده اند. که رشته اجازه، یعنی قطیبت ابداعی

در تصوف، امر ولایت و خلافت مخصوص امام معصوم - علیه السلام - رابه واسطه افرادی به امام زمان - روحی فداه - می رساند. به لحاظ اعتبار دادن به این ابداع و اختراع مدعی می شوند جنید بغدادی از ناحیه حضرتش اجازه بیعت گیری داشته است. مهم اینکه آغاز کننده رشته این اجازه فردی است که بر اساس گزارش تاریخ نه دوستدار اهل بیت بوده است و نه مذهب اهل بیت را داشته؛ بلکه از پیروان اسلام غیر اهل بیت به شمار می رفته که لقب «امیر المؤمنین» را برای غیر علی بن ابیطالب «یگانه امیر المؤمنین حقیقی عالم اسلام» به کار گرفته اند. و مهمتر اینکه جنید بغدادی از جمله افرادی است که پدیده ولایت بدون امامت را تقویت کرده، و کوشش داشته ولایت را برخلاف اراده خدا و منظور پیامبر اکرم همگانی کند و راه را برای غیر معصوم در کنار معصوم که امامان اهل بیتند باز نماید تا آنان نیز مدعی امامت شوند.

جنید بغدادی با اینکه در عصر امامت زندگی می کرده، مذهب غیر اهل بیت را داشته است. به این معنا که با حضور امام اهل بیت، حلقه اطاعت دیگری را که در مقابل امام مدعی بوده است به گوش کشیده، و خلق کثیری رابه جای دلالت و هدایت به امام - علیه السلام - به مقابله کنندگان با امام معصوم ارجاع داده است. (جنید بغدادی پیرو پیران از امام ظهیرالدین شاذلی: 125) و این گزارش تاریخ مؤید مذهب اوست که به گواهی تاریخ پیرو مذهب اباثور بوده و فقیه شافعی به شمار می رفته است. (مطالب را با قید اسناد زیاد در کتاب شریف «از کوی صوفیان تا حضور عارفان» تألیف استاد واحدی حتما با دقت بخوانید.)

آن وقت عجیب است که عده ای با کمال بی شرمی و پرویی چنین فردی را مورد توجه حجه بن الحسن العسکری می دانند و معتقدند حضرت بر خلاف سیره خاص مخصوص دوران غیبت که از ارکان قائمیت می باشد و باب هر گونه ارتباط با حضرتش مسدود است، جنید بغدادی به شرافت خاص رسیده، اجازه یافته به نیابت از طرف حضرت بیعت گیری کند. و مهمتر اینکه مجاز شده است این اجازه ساختگی رابه دیگری بعد از خود انتقال دهد.

البته آنچه قابل توجه و دقت می باشد این است که گروه مدعی نتوانسته اند برای چنین ادعائی مدرکی ارائه دهند. بلکه صرفاً بر اساس ادعا چنین فتنه ای را که از فتنه علی محمد باب مهمتر و خطرناک تر می باشد مطرح کرده اند. چنانکه دکتر نور علی تابنده می نویسد: «ولی صحت این انتساب از نظر ماسیحیان باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد.» (عرفان ایران: 12/1) و ای کاش! همانطور که در فصلنامه عرفان ایران درباره تأیید یافته های خیالی تصوف فرقه ای

خود، افراد را وادار می کند مقاله نویسی کنند، یکی از همین استخدام شده ها را مسؤل رسیدگی این موضوع مهم می کردند.

ولی آنچه مسلم است در متون تاریخی شیعه و سنی و حتی صوفیه تا زمان قاجاریه که مصادف با دوره ریاست ملاسلطان علی گنابادی است، مطالبی درباره اینکه جنید بغدادی شیعه بوده که از ناحیه امام زمان به خلافت رسیده است دیده نشده، و خود او نیز در دواثرش: ولایت نامه (ولایت نامه از 226 تا 243) و بشاره المؤمنین (بشاره المؤمنین: از 308 تا 312) اشاره ای به مجاز بودن جنید بغدادی نکرده است.

در ذهیبه دکتر احسان استخری به صورت تردید مدعی می شود: «گمان می بریم ثبوت مذهب تشیع اثنی عشری برای جنید بغدادی بدیهی باشد. (اصول تصوف: 114)

این شک و تردید ناگهان بدون ارائه دادن مدرکی که تشیع جنید بغدادی را به اثبات رساند به یقین تبدیل شده، معصوم علی شاه نایب صدر از قطب زادگان نعمه الهی ادعای کند: «آن جناب به فرموده امام به ارشاد عباد پرداخت.» (طرائق الحقایق: 2/389)

ملا علی گنابادی موضوع را به طوری که عوام فهم نباشد، ولی بتوان در مقابل رعیت فرقه دلیلی آورد چنین مطرح می کند: «جنید بعد از رحلت امام حسن عسکری و غیبت حیات داشت. لہذا قطب ظاهر گشت و و کلاء اربعه خلافت نداشتند بلکه سفارت بود، دستگیری نمی نمودند.» (صالحیه: 348) یعنی جنید که بعد قطب ظاهر گشت خلافت امام زمان را داشت و دستگیری می کرد. چنانکه مدعی می شود: «نص درباره غیر جنید و خلفاء او ادعانشده.» (صالحیه: 348) یعنی با اینکه یقین داریم امام زمان وصیت بر وصایات یا نیابت جنید بغدادی نکرده اند. باید معتقد بود که امام زمان به او اجازه دستگیری داده اند در صورتی که آقای سلطان حسین تابنده می نویسد: «انتساب تربیتی است نه خلافت و جانشینی.» (رساله خاطرات سفر حج تألیف سلطان حسین تابنده: 8) که این معنادار دزیرا همه مسلمین نسبت به فرد و جامعه چنین مسئولیتی را دارند، این نیاز به تشکیلاتی عمل کردن نداشته و دکان و دستگاه، تعظیم و تکریم ندارد. در صورتی که همین آقای محبوب علی شاه که از طرح منظور قطب-خلافت امام معصوم-وحشت می کند مدعی می شود: «جنید بغدادی حضور امام علی نقی و امام حسن عسکری فائض گردید (خورشید تابنده: 42 پاورقی شماره 2) و اولین قطب زمان در غیبت است.» (همان مأخذ در متن: 42)

در پی جانشینش که رئیس فرقه نعمه الهی است مطرح کرده محمدحسن گنابادی می گوید: «در بدو غیبت کبری امام دوازدهم، جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیرد و جانشین خود را هم تعیین کرده و به او نیز اجازه تعیین جانشین داده.» (عرفان ایران: 11/10)

فرزند و جانشین نامبرده سلطان حسین تابنده نیز با اینکه در حال تردیدی می نویسد: «چون زمان او {جنید} مقارن با زمان غیبت بوده، اجازه از طرف قرین اشرف حضرت قائم داشته.» (یادداشت های سفر به ممالک عربی: 25) ولی در جای دیگر مدعی می شود: «جنید بغدادی در زمان حضرت عسکری از طرف ایشان مجاز در دعوت بود و در زمان قائم نیز آن سمت را داشت ولی بیعت و تربیت او توسط شیخ سری بود.» (نابغه علم و عرفان: 60)

پس از او فرزند و جانشین جوانش علی تابنده نیز مانند رؤسای ماقبل خود مدعی می شود جنید بغدادی از ناحیه مولانا حجت قائم مجاز بوده است. (خورشید تابنده: 41)

و خلاصه رئیس کنونی فرقه آقای نور علی تابنده - مجذوب علی - نیز همانند کسان فرقه دار خود بدون ارائه دادن مدرکی به همان اختراعی که جدش ملاعلی گنابادی نموده می نویسد: «سری سقطی اختیار داشت و او جنید بغدادی را تعیین کرد که در زمان امام دوازدهم این را داشت. بعد از غیبت هم حضرت به او اجازه دادند که برای خود جانشینی تعیین کند.» (عرفان ایران: 12/1) البته به طوری که اشاره کردیم این ادعا در فرقه نعمه الهی گنابادی از زمان ملاعلی گنابادی فرزند و جانشین ملاسلطان علی آرام مطرح شده، چنانکه میرزا محمد باقر سلطانی در شرح احوال جنید بغدادی به اجازه او از ناحیه حضرت امام زمان اشاره ای ندارد. (رهبران طریقت و عرفان: 139)

حالادکتر علی تابنده از کجابه دست آورده که می نویسد: «جانشینان جنید در واقع نماینده غیر مستقیم امام می باشند که اخذ بیعت می کنند؟! بی جواب است.

تا اینکه در عصر ریاست آقای حاج علی تابنده به اصلاح شجره فرقه که به شاه نعمت الله کرمانی از او به جنید بغدادی و از او توسط سقطی به معروف کرخی خلاصه از او به حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - انتساب می کرد دست برده، آن را تغییر دادند. نسبت مشایخ فرقه را از نعمت الله کرمانی به جنید بغدادی و او را جانشین امام زمان معرفی کرده اند!! (رساله سعادتیه شجره بعد از صفحه 87)

دقت کنید به این اعتباری که چنین افرادی برای خود ساخته و هیچ مدرکی برای ابداع و اختراع خویش ارائه نداده اند، مقابل آنچه شیخ احمد احسائی برای «رکن رابع» و علی محمد باب برای «باب معرفه الله» یا «امام زمان» بودن ارائه داده اند یکی است در قالب الفاظ و اصطلاحات مخصوصی مخصوص به خود، ولی باید به این مهم توجه داشت آنچه از عبدالوهاب مؤسس مسلک انحرافی وهابیت و شیخ احمد احسائی فراهم آورنده فتنه شیخیه و علی محمد باب برای بابیه ارائه داده اند بر پایه و اساسی استوار نیست. لکن شجره ای را که رؤسای فرقه نعمه اللهیه بنا کرده اند با ظاهری فریبنده به قول خودشان یدأبه ید و صدرأبه صدر به امام زمان - روحی فداه - می رسانند، هر چند طبعاً ادعای باطل و بی اساس همین آقایان که باید رؤسای فرقه زنجیروار به هم برسند، در چند جای فرقه بعد از شاه نعمت الله بریدگی در اتصال دیده می شود یعنی رؤسای فرقه مانند حاجی شیروانی و رحمت علی شاه شیرازی بدون داشتن فرمان جانشینی مدعی شده اند. ولی خلاصه تا کسی به تحقیق و تفحص نپردازد فریب این ادعای خود را خورد.

بگذریم، منظور ما از به دراز کشیدن بحث کوتاه پیش نوشتار این بود که به اثبات رسانده باشیم امثال این گروه هم در جامعه اسلامی دیده می شوند که حرف ها و ادعاهایشان غلیظ تر و پررنگ تر از مسلک سازانی مانند شیخ احمد احسائی، علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء الله و دیگران می باشد.

اینان تحت عنوان قطبیت که کمتر کسی متوجه منظورشان شده است و اغلب فکر کرده اند «قطب» لقب کسی است که در مقام ریاست تصوف قرار می گیرد، در صورتی که او را «مطاع کل، مظهر تام» (نامه های صالح: 13) دانسته؛ «تمر داز او را استکبار از حق می دانند» (همان مأخذ: 13) و به ادعای شیخ محمد حسن صفی علی شاه «در زمان غیبت وجودش کافی از وجود امام» (همان مأخذ قبل: 16 و رساله سعادتیه: 47) است.

اگر به آقایان گفته شود ادعای شما بر چه مدرکی استوار است؟ دلیل شما چیست؟ می گویند: «همان دلیلی که شما بر اتصال امامت دارید»، (مقدمه دیوان صفی: 16) از این کلام فهم می شود، رؤسای صوفی در امامت اعتقاد ندارند که امام برگزیده خدا و پیامبر است. زیرا به خوبی می دانند که اتصال بین رؤسای شجره فرقه ای تصوف و امام جعلی است بی اعتبار.

از طرفی بدون هیچ شرح و استدلالی می توان به منظورشان پی برد که اینان قطبیت را مانند امامت می دانند؛ قطب را هم شأن امام تصور می کنند. و نصب قطب را هم مانند نصب امام در امامت شناخته

اند که خطر این انحراف اربهایات و باییت، رکنیت و مظهریت بیشتراست. زیرا سردمداران این مسلک های استعماری ادعای باطل خویش را به تأیید امام نمی رسانند؛ ولی صوفیان با طرح مجاز بودن جنید بغدادی از ناحیه امام زمان - ارواحنفا داه - باطل و ابداع و اختراع خویش را به تأیید امام می رسانند.

البته ممکن است مورد ایراد قرار بگیریم که بی انصافی است آقایان اقطاب صوفیه را در کنار علی محمد باب قرار دهیم زیرا اینان معتقد به خدا و پیامبر و امامان دوازده گانه هستند، چنانکه شخصی به نام ابوالحسن پریشان زاده به دفاع برخاسته و از کلماتش چنین نسبت بی انصافی دادن استشمام می شود. (گشایش راز: 120، اگر این کتاب را خواندید حتما کتاب «دیدنی که راز پنهان آخر شد آشکارا» را نیز که در جوابش می باشد مطالعه کنید.)

در جواب می گوئیم: ای کاش! این اعتقاد را هم نداشتند، زیرا اگر رؤسای فرقه اعتقادی هم دارند فقط به خاطر این است که به نان و نوائی برسند. بعد از حضرت امام زمان مدعی ادامه امامت در نام و رسم قطیبت بشوند.

چنانکه علی محمد باب در روزهای اول خود را بنده و مطیع فرمان حضرت حجت می خوانده است. (بهائیت در ایران: 97) حتی در پی نام مبارک امام زمان می نویسد: ما گرا طاعت فرمان حجه الله که روح من و دیگر موجودات فدایش بود و واجب نبود... (بیان واحد 7 باب اول و واحد 3 باب 15) ولی بعد از مدتی مهدویت شده، همین آدم خاتمیت را انکار می کند (همان مأخذ: 98) و مدعی پیامبری می شود و سر انجام ادعای خود را به مظهریت ذات پروردگار و مقام خداوندی می کشاند.

آری توجه به آنچه زیر بنای اعتقادی گروهک هائی که به نام تشیع روح اسلام ناب محمدی فعالیت دارند بسیار ضروری است، زیرا اغلب مدعی مرتبه و درجه و مقامی هستند که در شیخیه و بهائیه و بابیه دیده می شود.

دقت کنید شیخیه اصول اعتقادی خویش را بر توحید و نبوت و امامت می گذارند ولی اصل «رکن رابع» را هم به آن اضافه می کنند، این همان ادعائی است که در روزهای نخست علی محمد باب می نمود خویش را باب امام زمان می دانست.

صوفیه نیز خویش را در ادامه امام و امامت، قطب می دانند یعنی مدعی هستند همانطور که امامت ادامه دهنده نبوت است و امام مسئولیت و مرتبت پیامبر را دارا می باشد، قطیبت ادامه دهنده امامت می باشد. در حقیقت قطب با مسئولیت امام در تصوف مطرح است. صوفیان گنابادی که تانوشته ای

رادر طریق تائیداندیشه خویش ندانند در کنار آراء و افکار خود قرار نمی دهند، مقاله دکتر سید حسین نصر را که بر اساس اندیشه صوفیه تدوین گردیده در فصلنامه مربوط به فرقه آورده اند و با بررسی چند دهه عمر نتیجه می گیرد «قطع نظرا از مقام و مرتبه شریعتی و ظاهری امام، مقام و مرتبه ولایتی و ارشادی او اهمیت او به عنوان دلیل و راهنمای معنوی، به مرشد صوفیان شباهت دارد. در حقیقت همانطور که در تصوف، هر مرشدی در هر عصر و زمانی از لحاظ باطنی با امام پیوستگی و ارتباط دارد اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان است» (فصلنامه عرفان ایران: 33/7) سپس به نظر سید حیدر آملی صوفی مشهور استناد نموده نقل می کند: «قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است» ادامه داده می نویسد: «نظریه انسان کامل ابن عربی خیلی شبیه به نظریه شیعی قطب و امام و همانند نظریه مهدی است که مشایخ بعد آن را تکمیل کردند» (فصلنامه عرفان ایران: 33/7)

یانور علی الهی در حالی که مدعی اسلامیت و تشیع است با انکار خاتمیت، خویش را صاحب دین ابداعی می داند که صاحب مظهریت در رأس آن قرار دارد. (برای شناخت افکار نور علی الهی سلوک در تاریکی تألیف آقای استاد خلیفه مازندرانی را بخوانید.)

پس به گفته حافظ شیرازی:

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

همیشه دین بردو گونه مطرح بوده است

دین الهی که خداوند بشر را برهبران آن به نام پیامبران آسمانی آشنا نموده و آنان خلق را برای رسیدن به عالی ترین مرتبه سعادت و والاترین مرتبه کمال به سوی خدای تعالی دعوت کرده اند. **دین انسانی** (البته اطلاق کلمه «دین» به غیرادیان آسمانی شایسته نیست زیرا به آنچه بشر می آورد می باید «مسلك» نام گذاشت و مانا چار از این واژه استفاده کرده آن را به اعتبار رایج بودن به کار گرفتیم.) که بشر ابداع نموده به صورت مسلك های سلیقه ای مطرح بوده و هست. نظام آنچه را بشر ابداع و اختراع کرده در بعضی از مواقع شامل مجموعه ای از نوامیس و قواعد مبتنی بر حکمت هم بوده، لکن به وسیله هیچ یک از پیامبران و جانشینان آنان تأیید نشده است. زیرا به آئین و شیوه شناخته شده بعثت ابلاغ نگردیده، خالص و ناب الهی نبوده، به این معنا که ذوق و سلیقه بی اعتبار بشر در فراهم آوردن آن دخالت داشته است. به همین جهت اگر قواعد و اصول آن مسلك، با حکم الهی هم سازگار باشد، باز چون پشتوانه الهی ندارد به تأیید پیامبران و امامان و رهبران دینی نمی رسد. باین که به بشر تفهیم کرده اند: اگر آنان که مسلكی را در آئین الهی با آب و رنگ همان آئین آسمانی فراهم آورده اند، منظورشان تعالی فرد و جامعه می باشد چر از آنچه که خداوند بدون هیچ کم کاستی برای خلق مفید دانسته پیروی نکرده، نغمه دیگری را کنار آهنگ دل نواز توحید سازی کنند؟

اکثر مسلك سازان مذهبی برای جذب نیرو به این توجه داده اند که کرامت ذاتی که در واقع حاکی از عنایت ویژه خداوند به نوع انسان است و همه از آن چه بخواهند و چه نخواهند برخوردارند مقدمه ای است برای توجه به کرامت اکتسابی، در حقیقت انسان را آماده زمینه سازی برای کرامت اکتسابی می نماید. تا انسان بر پر توایمان و اعمال صالح اختیاری خود به آن دست یافته به قرب الهی کشیده شود.

باید توجه داشته باشیم دست یابی به کرامت اکتسابی هم با توجه به اوامر و نواهی پیامبران و امامان امکان پذیر می باشد. زیرا سلیقه و ذوق بشر در آن تحت هیچ عنوان و با هیچ شکلی به کار نرفته است.

به همین اعتبار اهل معرفت که از خلق گسسته به حق پیوسته اند معتقدند اگر بر فرض محال طالب کمال، اگر خلافت تکوینی، جانشینی خدا که مظهر تام و کامل حق و اسماء و صفات اوست، مظهر اسم جامع الله است یعنی تمام خصوصیت های الهی را دارد مکفی امور معنوی خود نداند، می باید از غیر آن ذوات مقدسه نیز قطع امید کند تا بدون انحرافی به مقصد اقصای آرزو برسد. مهم آنکه اهل معرفت، آن ذوات مقدسه را با مرتبت در کائنات، مشخص کننده تکلیف شناخته اند که به آن تأمین سعادت انسان هارامی نمایند و چنانکه بعثت پیامبران برای انذار و تبشیر بوده است. قرآن هم می فرماید: پیامبران را جبر برای بشارت و هشدار مردم نمی فرستیم، هر که ایمان آوردیم و اندوهی برای او نخواهد بود و آنان که باور ندارند به دلیل تبهکاری خودشان گرفتار عذاب می شوند. (قرآن: 48/6-49)

در این صورت مسلک سازان می خواهند چه کنند و اصولا چه می توانند بکنند؟
جز اینکه بساط آقائی خویش را رونق بخشند و با پس برو، پیش بیاها، نا آرامی های نفسانی خویش را آرام کنند.

در تصوف که در دهه اخیر الگوی به وجود آمدن مسلک های مضربوده است و بییش از دیگران مدعی تأثیر گذاری و تربیت بوده هستند، شعاری دهند در بطن ولایت ما «بایزیدی» به مرتبه «بایزیدی» می رسد. شیخ عباسعلی کیوان قزوینی تا «منصور علیشاهی» می رسد، پس از سیزده سال خدمت ملاسلطان گنابادی خود اعتراف می کند، عمر را به خیال و پنداری تلف کرده، دستش به جائی نرسیده است.

با پیرو مراد خویش مناظره می کند و خلاصه همین منکر لجوج در دوره ریاست ملاعلی گنابادی، بدون اینکه دست از بی اعتقادی و بی اعتباری نسبت به آنها برداشته باشد، به مقام و مراتب شیخی می رسد، تربیت خلق مظلوم و بیچاره را که به جرک پاکی به دام گنابادیان افتاده اند به شیخ عباسعلی کیوان قزوینی که بنا بر اعتراف خود اندر خم اولین کوچه نفس گیر است می سپارند. و اگر بخواهیم بر شواهدی در فرقه های صوفیه شیخیه یا طایفه هائی مانند نور الهی و اویسی اشاره کنیم کتابی مستقل خواهد شد که مسلمان خواننده به یک بار و دوبار خواندن آن اکتفا نخواهد کرد.

سیاه ترین دوره های ایران

نگاهی گذرابه تاریخ مانشان می دهد، پس از دوران انتظار آقامحمدخان قاجار در دربار وکیل الرعایا ز ندوبه نتیجه رسیدن فعالیت سلطنت طلبانه او، آنگاه که نوبت به فتحعلی شاه رسید، درگیری های بین شاه و درباریان مهمتر مدعیان سلطنت آغاز گشت، اگر خطر دشمن خارجی احساس نمی شود، فتحعلی شاه جان سالم به در نمی برد، حکومتش استقرار نمی یافت. (ایران در دوره سلطنت قاجار از علی اصغر شمیم: 54)

رقابت فرانسه و انگلستان پای آنان رابه ایران باز کرد، در نتیجه بعد از مدتی که توانستند از ناآشنائی درباریان قاجار که تازه با مسائل ارتباطات خارجی برخورد کرده بودند با استفاده های چشمگیر در امور سیاسی و اقتصادی، در حساس ترین روزگار دوستی خود با ایرانیان از ایران و ایرانی کناره گرفته در مقابل تهاجمات روسیه تزاری تنهایش گذاشتند. (همان مأخذ: 54)

رشادت های عباس میرزا فرزند فتعلی شاه با زجان گذشتگی های ایرانیان غیور به علت عدم تأمین مخارج جنگ و نرسیدن پشتیبانی به موقع از سوی شاه، نتیجه آن همه مقاومت و ایستادگی شجاعانه شکستی بود که منجر به قراردادهای گلستان و ترکمانچای شده، بخش های وسیعی از کشور تحت تصرف روس هادر آمد.

با مرگ فتحعلی شاه که نوبت سلطنت بالتماس کمک خواهی او از قائم مقام فراهانی (به کتاب سیاستگران نوشته خان ملک ساسان مراجعه شود). به محمد شاه رسید و این پادشاه جوان که مدت ها بر اساس تجویز و صلاح سیاست خارجی تحت تربیت دو خود فروخته سیاسی با مشرب تصوف نعمه الهی آن هم در حد ادعای قطبیت، مانند میرزا آغاسی و میرزا نصرالله اردبیلی پرورش یافته بود، بعد از مرگ فتحعلی شاه با حمایت مستقیم دو سفارتخانه روس و انگلیس چند تن از افسران انگلیس که ریاست ایشان با «روالینس» (تاریخ ده هزار ساله ایران: 100/4) بود و توپخانه و سپاه مفصلی که فرماندهی آنها بالنذری از سران لشکر انگلیس به شمار می رفت (تاریخ ایران تألیف پیرنیا و اقبال: 809) به اتفاق وزرای مختار بریتانیای کبیر و روسیه (تاریخ ایران تألیف ژنرال سایکس ترجمه فخر داعی: 511) در حالی که مخارج سفر راهم وزیر مختار انگلیس سر جان مکینیل به عهده داشت (میرزا تقی خان امیر کبیر: 17، میراث خوار استعمار: 454) و مهمتر از همه دو قطب نعمه الهیه، میرزا زین العابدین شیروانی معروف به «مست علیشاه» و حاجی زین العابدین شیرازی

مشهور به «رحمت عیاشاه» که از محلات و شیراز خود را به تبریز رسانده بودند (طرائق الحایق: 286/3) ولیعهد را به پایتخت انتقال دادند.

نتیجه این همبستگی روی وانگلیس و دو قطب نعمه اللهیه در به سلطنت رساندن نوکراجنبی یعنی محمد شاه قاجار نه تنها منتج به قتل قائم مقام فراهانی (امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار: 274) بلکه به قدرت رسیدن تصوف نعمه اللهیه بود که صفی عیاشاه بگوید «امر شاه مطاع است.» (خاطرات سیاسی و اسناد ظهیر الدوله: 101) و حاج محمد کاظم سعادت عیاشاه واسطه بین نعمه اللهیه و فرقه گنابادیه جزء ندمای ظل السلطان (خاطرات ظل السلطان: 282/1) کثیف ترین و شقی ترین ورذل ترین افراد عصر خویش بشود.

و بعدها ملا سلطان گنابادی بگوید ما «مطیع امر دولت می باشیم خواه مشروطه باشد و خواه مستبد.» (نابغه علم و عرفان: 103-104)

به هر حال تصوف نعمه اللهیه که به روزگار ما به چند شعبه ای در آمده، به حکم فرمایش نبوی که فرموده اند: «من اقترب أبواب السلاطین» هر که به دربار پادشاهان نزدیک شود به فتنه افتد. (نهج الفصاحه: 569 ش 2755) در خدمت سیاستهای خارجی و ماسونری مخلصانه و چاکرانه عتبه ادب بوسیده و می بوسند در آمد، اگر در عصر فتحعلی شاه اختیار و قدرتی نداشت به عصر محمد شاه قاجار به قدرت رسید، با فرقه شیخیه که مورد توجه فتحعلی شاه بود مذهب و مشرب درباریان قاجار دست نشانده خائن گردید.

چون شیخیگری و صوفیگری نتوانست جاه طلبان و قدرت دوستان دربار را به معنویت که نداشت دعوت کند و تن به شاه دست نشانده بدهند، شورشی در دربار به وجود آمد. شاهزادگان هر کدام نغمه ای ساز کردند. ولی امداد شیطنی همان نظامیان انگلیسی هر شورشی را بر سر جایش نشانده، زمینه پادشاهی را برای نوکر مطیع خود محمد شاه که صوفی نعمه اللهیه بود فراهم آوردند. به این ترتیب تصوف راهی مذهبی برای مقاصد شوم خود ساختند و مردم به حکم «الناس علی دین ملوکهم» که به لحاظ رسیدن راحتی دنیا، بر خواسته پادشاهان اعتنا دارند و اغلب به راهی رفتند که شاهزادگان و درباریان می رفتند.

با تسلط کامل روس و انگلیس وضعیت ایرانیان بسیار اسف بار شده، نخست کشاورزی بی رونق گردید و زمین های آباد و مستعد هم در اختیار تیول داران دست نشانده حکومت

قرار گرفت، فقر و قحطی و بیماری بر سر ایران سایه انداخت. (برای اطلاع از اوضاع اقتصادی این دوره به کتاب اقتصاد سیاسی ایران نوشته محمد علی کاتوزیان مشود: 17)

توجه حکومت به غارت اموال مردم موجب شده بود، توجهی به اصلاح توسعه اقتصاد و بهبود اوضاع و احوال مردم نداشته باشند. بلکه بایستن پیمان های ننگ آور و دادن امتیازاتی زیان بخش استقلال کشور را هم مانند دین رسمی آن متزلزل ساختند.

برای آرام کردن آنهایی که می توانستند خطری باشند حکومت ولایات را بهترین لجام مخالفان دانسته، بدین ترتیب شاهزادگان خود کامه هم در ولایات به غارت و چپاول مشغول شدند.

خلاصه قانون چپاول و غارت را اساس حکومت داری شناخته، در مقابل استقامت و بردباری مردم به پاره کردن شکم و طناب کشیدن، کندوزنجیر به دست و پابستن متوسل شدند. رسوائی بی غیرتی شاه و اطرافیانش تاجائی بود که مشاغل اجتماعی هم در معرض فروش گذاشته شده، هر کس شغلی را که می خواست خریداری می کرد. (ایران در بر خورده با استعمارگران از سید تقی نصر: 148)

چنین موقعیتی وحشتناک و خفقان آور که مردم از رهبران حکومتی ناامید شده بل تشخیص داده بودند، تمامی مصائب و بلاهای وارده از دنیا خواری و ارتباط های خود فروخته های سیاسی خارجی است، به خلفا و سلاطین، حکام و مأمورین حکومتی به چشم غاصبان امر ولایت و حکومت نگاه کرده، خویش را به پناه رهبران دینی که پس از سقوط صفویه به دست نادر شاه کاسته شده بود (همان مأخذ: 128) و بر اثر خود باختگی سردمداران حکومتی قاچار قوت یافته، به صورت طبقه ای قدرتمند بانیروئی برخاسته از حمایت مردمی بودند انداختند و توانستند در مقابل حق کشی ها و تسلط های خارجی به طور کامل ایستادگی کنند تاجائی که نوشته اند دستگاه عظیم فقه شیعه به مردم امکان می داد در تمام مسائل سیاسی و اجتماعی دخالت مستقیم داشته باشند. (همان: 126-127)

آنگاه که رهبران دینی به عنوان نایب عام امام زمان در میان ملت به قدرت رسیدند، در آخرین ربع قرن هجدهم قدرتمندترین طبقه جامعه شناسائی شدند. از دولت می خواستند به نحوی تسلیم آنان باشد.

ولی دولتمردان قاچاری که با عوامل بیرونی سیاسی، به ایران آمده و ترکیب شده بودند، قدرتی احساس می کردند، زیرا بر این خواسته نرفته، کشمکش مداوم میان علما و دولت را پدید می آوردند. (نگاهی آزادانه به تاریخ از جلال مستغنی: 129)

بی نیازی رهبران دینی از دولت که قدرت عظیمی بود (واپسین جنبش قرون وسطایی در دوران فتوئال: 50) نه تنها آنان را در مقابل دولت جسور و شجاع کرده بود، بلکه دولت را هم به وحشت انداخته، روز به روز ترس دولتمردان از رهبران دینی بیش از گذشته می شد. تاجائی که رهبران دینی، تنها ملجاء و پناه مردم و حتی صاحب منصبان حکومتی در مقابل استبداد شاهان به شمار می رفتند، خلاصه «نیروی طبقه روحانی تنها نیروی مقاوم در برابر رژیم مملکت بود.» (بهائیت در ایران: 71) این نیرو و تسلط به عصر فتحعلی شاه قاجار آنقدر چشمگیر بود که رهبران دینی توانستند دوبار او را از حمله به مشهد که در آن زمان هنوز در تصرف نادر شاه بود بازدارند. (نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطی از حامد الگار) 66

در چنین موقعیتی که همه می کوشیدند به نوعی خویش را به رهبران دینی نزدیک کنند و مورد توجه ایشان قرار گیرند، خود را دیندار و نامود کنند، شاهدگان و وزیران برای چنین موقعیتی همتی قابل توجه داشتند. (همان مأخذ: 63)

نفوذ روحانیان چنان قابل توجه دربار بود که فتحعلی شاه ملا اسماعیل مازندرانی را به مقام قاسم الصدقات منصوب کرد. (روضه الصفا: 345)

دین پناهندگی در دوره قاجار تاجائی بود که شاهان قاجار تلاش بسیار برای تحصیل تائید روحانیان می نمودند ولی توفیق کافی به دست نمی آوردند و هرگز مطمئن نبودند که می توانند نفوذ روحانیان را در توده مردم به میل خود هدایت کنند یا به آن نفوذ متکی باشند. (ایران در برخورد با استعمارگران: 147)

ولی بعضا بزرگان دینی که در حد مرجعیت بودند به تعبیری که مرحوم آیه الله العظمی حاج سید محمد رضا بروجردی در درس خارج فقه داشتند، جهت راحتی مردم در امور دینی که به حکومت مربوط می شد اختیاراتی را به مقلدین خویش می دادند. یا وقتی فتحعلی شاه از شیخ جعفر نجفی اذن سلطنت می خواهبه اومی دهد تاجائی که فتحعلی شاه افتخار خود را نایب او معرفی می کند. (نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت: 78-79)

روس و انگلیس و دیگران به این نفوذ بی قید و شرط پی برده به یقین رسیده بودند اگر ماجرای تسلط رهبران دینی بر امور مملکت داری چنین که هست پیش برود آنچه در خیال دارندهمه نقش بر آب می شود. چنانکه در دوره فتحعلی شاه فتوای جهاد علمادرجنگ های ایران و روس

نفوذ رهبران دینی را برای آنان به اثبات رسانید و در دوره های بعد انگلیس ها با جنبش تنباکو و تأسیس بانک پادشاهی و قرارداد «رویترا» به نفوذ و قدرت رهبران دینی پی بردند.

به هر حال دولت های روس و انگلیس که هر دو در اندیشه چاره جوئی برای چپاول و غارت این مملکت بودند به نتیجه رسیدند مشکل اساسی اتحاد مردم با رهبران دینی است. و باید برای حل این معضل چاره ای کار ساز نمود، تا بتوانند به آنچه در نظر دارند برسند.

در بررسی راه چاره به آنچه بریتانیا را در عثمانی موثق کرده بود توجه نمودند، تصمیم گرفتند به هر شکلی شده است با ایجاد تفرقه مذهبی در ایران راه را برای خویش هموار سازند. در بررسی خود به این نتیجه رسیده بودند که در ایران تا قبل از نهضت مشروطه دو اقتدار اصلی وجود دارد: اقتدار شاه که در باره دولت را اداره می کند. دیگری اقتدار مراجع و روحانیون وابسته به مرجعیت شیعه که ملت را رهبری می نماید.

در حقیقت مذهب شیعه، مذهب حاکم بر دربار و مراجع تقلید رهبران حقیقی اجتماعات ملت ایران هستند. و مهمتر اقتدار رهبران دینی در مقابل اقتدار شاه از توان بیشتری برخوردار می باشد. به همین لحاظ قدرت های روس و انگلیس در اندیشه شکستن اقتدار مذهب شیعه و رهبران آن افتادند. (بهائیت در ایران: 85) چنانکه انگلیس ها در به وجود آوردن مسلک و هایت به این نتیجه رسیده بودند: محکومت همچون موش هراسان از گربه ها، از آنها می ترسید و البته اهل تسنن نسبت به شیعیان، کمتر از علمای خود فرمانبری داشتند. زیرا آنان هم سلطان را حاکم می دانند و هم شیخ الاسلام را، در حالی که شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند. (دست های ناپیدا: 11-12)

آری دشمن خارجی برای درهم شکستن قدرت مذهب تشیع و رهبران دینی آن می بایست فکری می کرد، به همین لحاظ نخست به این توجه نمود تا با داند عامل قدرت رهبران دینی چیست و چه مهمی موجب نفوذ آنان در ملت و حکومت شده است.

آنچه بیش از هر موضوع توجه را به خود جلب می کرد، مسئله «قائمیت» بود که اختصاص به امام دوازدهم شیعیان داشت و پیروان پدیده ولایت با امام، حضرتش را تنها پناه و انتقام گیرنده تمام ظلم های تاریخ می دانند که به امامان شیعه و پیروان آنان شده است.

با چنین نتیجه ای تصمیم گرفته شد که «قائمیت» درهم شکسته شود تا رهبران دینی که با اتکاب به نیابت مهدویت بر قلوب حکمرانی می کنند دچار تزلزل شوند، لااقل شکافی بین صفوف منسجم

پیروان قائم آل محمد به وجود آید. به قانون اختلاف بینداز و حکومت کن رسیده، نتیجه دلخواه رافراهم آورند.

انتخاب مجری طرح:

در پی رسیدن به نتیجه ای قابل اعتنا و کار ساز با مشکل مهمتری مواجه می شوند، اینکه چنین نقشی را هر کسی نمی تواند به عهده گیرد و نتیجه مطلوب رافراهم آورد. بلکه فرد انتخاب شده باید دارای ویژگی های زیادی باشد.

نخست در مقابل نقشی که به عهده ای گذاشته می شود آگاهی کامل داشته باشد و بتواند در مواقعی که رهبران دینی با طرح سؤال های مربوط به آن نقش مصمم می شوند بدلی بودن او را بر ملا سازند، بتواند از عهده خنثی کردن آن بر آید. به همین دلیل می باید چنین شخصی مدت ها با مراکز علمی دینی و رهبران مذهبی شیعه در ارتباط بوده باشد و از همان قدرت برای کوییدن آن استفاده کند و ضمن نحوه نفوذ در دربار رافراهم آموخته داشته باشد. زیرا شیعیان عالمی را که به درباریان وابسته بودند، عادل ندانسته از آنها مانند بیماری که دچار مرض مسری باشد دوری می کردند.

خصوصیت های مطرح شده، قدرت طلبان خارجی را متوجه شیخ احمد احسائی که اجدادش تا پشت دهم، همه از نژاد خالص عرب بودند و در فقه و کلام بلکه در متون حکمت الهی و از این ها مهمتر مدعی داشتن رؤیاها و شهودهای الهی... بود (فهرست کتب شیخ احمد احسائی: 1/181) نمود، زیرا گزارش های دریافتی نشان می داد او علاوه بر اینکه نزد عالمان دینی جاه و مقامی دارد به مراتب والای علمی رسیده که می تواند خواسته هایش را به اثبات مبانی علمی برساند. به علاوه او باروئیائی متحول شده، در نجف اشرف پیچیده در عالم خواب به او الهام می شود و می گوید: دستورات عبادی روزانه اش را در عالم خواب از ائمه اطهار دریافت می دارد و مهمتر در بیداری به درستی و مطابقت آن پاسخ ها با احادیث دست می یابد (آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی از رضا برنجکار: 17)

اومی نویسد: مسئله ای نبود که مراد در بیداری متوقف سازد جز اینکه توضیح آن را در خواب ببینم. هر دفعه که در حال یقظه متذکراته اطهار می شدم یکی از ایشان را می دیدم. (فهرست کتب شیخ احمد احسائی: 1/181)

پس از اینکه شیخ احمد احسائی راشایسته طرح خود یافتند در اندک زمانی، چنان اورانزد خواص و عوام حوزه نجف مطرح کردند که کمتر اتفاق افتاده بود. او در حالی که بیش از بیست سال نداشت از عالی ترین و برجسته ترین شخصیت های علمی نجف در حقیقت مذهب شیعه، اجازات مرسوم را از رهبران دینی دریافت کرد. (شیخیگری و بایبگری: 9-10، بهائیان: 3 و 4، شیخیگری، بایبگری، بهائی گری و کسروی گرائی: 26)

مهم تر اینکه اعای دانش شهودی، او را از دو جریان فکری اصلی شیعه که آن روزگار در حال رقابت بودند یعنی اصولیان و اخباریان جدامی کرد (مکتب شیخی از حکمت الهی شیعی: 25) و این راه جدا کردن او را در مسیری انداخت که مسلک سازان در صدد به وجود آوردنش بودند. (جنگ زمانی: 119/3)

علامه حکیم، عارف فقیه مرحوم آیه الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی می فرمودند: «مدت هادرا ندیشه این بودم که بدانم شیخ احمد احسائی به چه وسیله یا شخص و گروهی حمایت می شد و چگونه حرکتش را آغاز کرد تا اینکه در دوران اقامت نجف بر اثر ارتباط و نزدیکی با شخصیت های علمی خاندان کاشف الغطابه این دست یافتم که در سال 1221 شیخ احمد احسائی بدون مقدمه ای به صورت یک شخصیت عالی رتبه حوزه نجف به عنوان زیارت علی بن موسی الرضا- علیه السلام- از راه نجف و کربلا به سوی ایران رهسپاری شود تعدادی از کسانی که در این سفر به ظاهر زیارتی به صورت علاقمند او را همراهی می کردند با عوامل نفوذی وزارت مستعمرات بریتانیا مخلوط بودند، زیرا اصلا این سفر که بیشتر به ایرانگردی شباهت داشت بر اثر فشار و تحریکات آنان بود.

در این سفر به ظاهر زیارتی افراد روحانی، تجار و حتی صاحب منصبان حکومتی که آمادگی انحراف داشتند در حرف هائی که توسط شیخ احمد احسائی شده می شد شناسائی شده، برای فردا به صورت ذخیره محفوظ می ماندند.»

ایران گردی شیخ، چنان او را مشهور می سازد که گزارش های پی در پی از او به دربار قاجار و ارادتمندی ظهیرالدوله پسر عمه و داماد فتحعلی شاه و اصرار او (دائرة المعارف تشیع: 10/188) فتحعلی شاه را مایل به دیدارش می سازد. بنابراین استنباطی «شاید به خاطر اینکه قبل از دستیابی شیخ به زعامت دینی، او را موافق حال کندوزمین دوستی راقبل از به اقتدار رسیدن فراهم سازد، اظهار اشتیاق دیدار او را به هر نحو نمود. البته برای دیدن و در عین حال وابسته به خود کردن که

سیاست داخلی دربار قاجار در قبال همه بزرگان دینی مقتضی آن بود، به سوی تهران دعوت کرد. (بهائیان: 9) چند نفری از همراهان او را منع می کردند که به دربار شاهی نزدیک نشود، ولی متقابلاً همان افراد وابسته خارجی با ادله اینکه فتحعلی شاه در امر سلطنت نایب شیخ جعفر نجفی است و مانعی ندارد، او را تشویق می نمودند. البته رغبت و جاه طلبی شیخ هم موجب شد که دعوت دربار پذیرفته شود. (جنگ زمانی: 120/3) به همین لحاظ عازم تهران شد و پس از ورود به دربار و استقبال چشمگیری که به عمل آمد در یکی از روزهای اقامت شاهزاده محمد میرزا دولت شاه سؤالی را مطرح می کند که شیخ احمد احسائی با تملق و گزافه گوئی جواب می دهد. (بهائیان: 11) همراهان بریتانیایی متوجه می شوند در پیاده کردن نقشه موفق شده اند؛ زیرا بر خوردهای شیخ احمد نشان دهنده این است که با رغبت و تمایل آماده ارتباط پنهانی با دربار است. و خلاصه با دریافت تحف و هدایای زیادی مانند عمامه ترمه اعلاء و عمامه ترمه مروارید دوز، مهمانی راترک کرده خویش را در جمع مردم می افکند تا چند روزی هم در میان مردم باشد، نظر آنهارا درباره ملاقاتش با شاه به دست آورد. (جنگ زمانی: 124/3)

مطلب عجیبی را که اگر از نقل آن صرف نظر کنیم، شیخ احمد احسائی را خوب نشناخته این، باید در این جایگاه به قید تحریر در آورد.

نوشته اند: وقتی مردم توجه درباریان، خاصه شیخ فتحعلی شاه را نسبت به شیخ احمد احسائی دیدند، جهت رفت گرفتاری ها و حل مشکلات خود به او رجوع می کردند تا سفارشی به دولت مردان بنماید. در همین راستا شیخ نامه ای به شاه می نویسد و معروض می دارد: اگر بیش از این مردن به روابط ما و محبت شما نسبت به ما مطلع شوند، برای رفع گرفتاری هایشان بیش از اینکه هست مراجعه می کنند، بعضا در خیلی موارد به صلاح مملکت داری نیست که شما خواست آنهارا بر آورده کنید و از طرفی اگر هم به سفارش حقیر بی توجهی شود، جنبه بی حرمتی فراهم می آید که آن نیز نباید بشود. پس بهتر است که به سفر خاتمه دهم عازم نجف اشرف شوم. (همان مأخذ: 150/3) دقت در متن آنچه بین او و مردم و شاه گذاشته است نشان می دهد شیخ احمد احسائی برخلاف آنچه از خود نشان می داد که مرد زهد و تقوی است، تا چه حد مزور و موز و خود خواه بوده، حتی حاضر نمی شد، برای رفع گرفتاری مردم به موقعیت خودش نزد شاه لطمه زده یا این سفارش ها و او را از چشم فتحعلی شاه بیندازد.

احسائی در مسیر تأمین خواسته...

روس و انگلیس که به نتیجه رسیده بودند، تنها وسیله گذرا از قدرت رهبران دینی ایران و شکستن طمطراق خیره کننده آنان تولید اختلافات دینی است و با دریافت گزارش های سفر شیخ احمد احسائی به ایران، فهم کرده بودند، او را تأمین کننده این منظور است، به واسطه ی ایادی خویش، او را گرفتار افکار و عقائدی کردند که مغایر با اعتقادات شیعه بود. احسائی که مانند هر مسلمان دیگری به خاتمیت حضرت محمد بن عبدالله اعتقاد داشت، و انمود می کرد در مسأله امامت مانند شیعیان معتقد است، و خلاصه در انتظار ظهور حجه بن الحسن العسکری به سر می برد (جوامع الکلام: 7/2) زمزمه ای را که از نشست و برخاست با سید قطب الدین محمد نیریزی شیرازی (ذهبیه تصوف علمی آثار ادبی: 310) پیشوای صوفیان ذهبیه اغتشاشیه پیرامون موقعیت قطب آموخته بود ملاک کار فکری خویش قرار داد. همانطور که صوفیان نعمه اللهیس و ذهبیه اغتشاشیه تنها قطب را واسطه بین امام و مردم می دانند، او نیز قریب به همین معنا گفت: «می باید پس از انقراض زمان سفارت نواب خاص در غیبت کبری میان امام غایب و مردم، و جلال الهی باشنده رابطه امام و امت برقرار بماند.» (سوداگران مذهبی از دکتر جلال الدین معتمدی: 149)

به استنباط پیردین و سیاست آیه الله شیخ حسین لنگرانی، احسائی با طرح این تفکر باب نیابت خاطه را از سال 329 با شروع غیبت کبری مسدود شده بود گشود و چنان پیرامون این اندیشه صحبت می داشت که تلویحا خویش را آن واسطه ربط دهنده بین امت و امام قلمداد می کرد. به هر حال برخلاف آنچه در اسلام به عنوان اصول عقائد رایج بود گفت و حتی نوشت که اساس دین بر چهار رکن استوار است: خدا، پیغمبر، امام، باب امام که رکن رابع نامش گذاشته شد.

اغلب کسانی که پیرامون این بدعت شیخ احمد احسائی تحقیقاتی داشته اند به مهمی توجه نکرده اند که باب امام را «رکن رابع» نام گذاشتن، تأمین کننده است منظور است که باب امام موقعیتش همانند امام و پیامبر و خدای باشد. آن عده از اتباع و طرفداران احسائی که به رسوائی بی اعتقادی او نسبت به موقعیت ارتباط با حجه بن الحسن العسکری - ارواح نافده - در این غیبت پی بردند و خواستند چنین بی آبرویی را از میان بردارند از حدیث ارجاع امام به روات حدیث سوء استفاده کردند و گفتند این رکن رابع همان حدیث می باشند؛ در صورتی که هیچ کدام از روات حدیث خویش را «رکن رابع» اصول اعتقادی شیعه نمی دانند. کجا و در کدامین زمان دیده شده است که روات حدیث مدعی نیابت خاصه آن هم به این شدت که «رکن رابع» است شده باشند؟! یعنی

اگر راوی حدیث را رد کنیم خدا و پیامبر و امام را رد کرده ایم یا اگر بخواهیم به ایمان کامل دست سبیم باید فردی را در موقعیت آن ذوات قرار دهیم. در صورتی که نزد شیخیه «رکن رابع» اصل اصول سه رکن دیگر است اگر او را قبول نکنیم، ایمان و اعتقاد نسبت به سه رکن دیگری فایده است.

ثانیاً در کجایده شده است که روایت حدیث موقعیت ارجاع امام را دکان کرده، به صورت فرقه ای در آورده اند و «رکن رابع» را منصوب کننده «رکن رابع» بعد شناخته اند. کدام یک از مراجع امامیه که حکم روایت حدیث را دارند به صورت قانون برای بعد از خویش مرجعی را به مقلدین معرفی نموده، آنها را به او ارجاع داده اند؟ اگر هم چیزی دیده شده است در حد اینکه فرموده اند فلان مجتهد را جازا تقلید و عادل دانسته اند نه بیش از این، مهم تر اینکه روایت احادیث به صورت فرقه ای عمل نکرده، ولی معتقدان «رکن رابع» به صورت فرقه ای اداره می شوند. دیگر اینکه اتباع شیخ احمد حسائی اگر هر کدام یک «رکن رابع» نداشته اند، ساز دیگری را کوک کرده بانی پذیرفتن قانون ابداعی رکن رابع به جنگ رقیب رفته تا خویش را بیش از پیش تأمین کنند.

به هر حال شیخ احمد حسائی در این زمینه با خیالات و موهوماتی که در آثار محققان پیرامون فتنه باییت و بهائیت به چشم می خورد، بافت و شکافت و چنان اختلافی پدید آورد که نه تنها تأمین کننده خواست روس و انگلیس بود، بل مانند لاشه مرداری برای استکبار جهانی در تمامی ادوار باقی ماند. بعد از این فتنه و بدعت که توانست بین معتقدان قائمیت شکاف ایجاد کند و شوق عصای مرجعیت شیعه نماید، با نوشتن شرح الزیاره و اثبات کافر بودن سه خلیفه، چنان اختلافی بین شیعه و سنی به وجود آورد که داود پاشا حاکم عثمانی، سرداری را مأمور حمله به کربلا کرده در 13 شوال 1241 به کشتار و غارت و تخریب پرداخت. حق حرمین شریفین ابا عبد الله و قمر بنی هاشم مصون نماندند. (بهائیان: 88-84)

لکن عجیب است که خانه کاظم رشتی شاگرد و جانشین شیخ احمد حسائی بست و امان خانه شناخته شد؛ هر کس به او پناهنده می شد از هر تعرضی در امان بود. (جنگ زمانی: 160/3، سوداگران مذهبی: 145) این ماجرای شأن نزول شرح الزیاره احسائی را بر ملا کرده و قصه باییت علی محمد شیرازی را که مقدمه ای برای بهائیت بود روشن می سازد.

احسائی در پی آشوبی که به وجود آورد در میان آن همه کشتار و خونریزی بدون اینکه کسی متوجه شود از عراق به شام فرار کرد و به هنگام رفتن به مکه در نزدیکی مدینه در 21 ذی قعدة 1241 به سن 75 سالگی مرد.

جلب توجه عوام

در تأمین رضایت مسلک سازان

این نیاز به اثبات ندارد که نیروی مردمی مسلک آوران رابطه عوام جامعه دینی تأمین می کنند و ایشان هستند که اگر فریب اندیشه ای را خوردند از مال و جان در راه دفاع و پیشبرد آن اندیشه باطل دریغ نمی کنند و اگر اندیشمندان و ملایانی را همدوش این عوام در کنار مسلکی می بینیم اینان همان طبقه از عالمان دینی هستند که دل به کثرت مرید و ثروت اندوزی بسته اند؛ دین فروشی نموده تانفس سرکش را از سوسه های تشویش اور باز دارند.

جلب توجه عوام نیز فقط به تظاهر در قبول اعتقاداتی که به پیشوایان آنها بستگی دارد می باشد. در تشیع به هر شکل ممکن اظهار دوستداری اهل بیت عصمت-علیهم السلام- را نمودند و قصه هائی از کرامات ایشان بافتند و رواج دادند. شیخ احمد احسائی برای آنهائی که در فردای تاریخ باید شکاف بین شیعیان را بیش از پیش کنند و تشیع را به نفع اجنبی پاره پاره نمایند خوراک به ظاهر علمی و مرید عوام هر دور را فراهم می آورد.

اگر از نظر فقهی در رابطه با احادیث و روایات خویش را اخباری قلمداد می کند به علم اصول و فقه بی اعتنائی می نماید و فقهارا که تنها سدره اغفال اومی باشند نمی پذیرد و به بهانه این که به ظاهر شریعت بسنده کرده اند انتقادی کند. صوفیه ای را که به نام وطن دین و طریقت، ظاهر دین و شریعت را رها نموده اند رد می کند. (جوامع الكلم: 1/572، شرح الزیارة: 3/218) به همین جهت ملا صدرا را به جهت گرایش به ابن عربی مورد اعتراض قرار می دهد. (شرح العرشیه: 1/18)

از نقطه نظر تأویل و تفسیر سخنان امامان، علامه کم نظیر ملامحسن فیض کاشانی را به با دحملات می گیرد (شرح الزیارة: 3/219) و متقابلاً جهت جلب توجه عوام چنان توجهی به امامت چهارده معصوم نموده، ایشان را برترین خلائق می شمارد و همه علوم را نزد انهامی داند و آنان را واسطه فیض و علل اربعه عالم وجود می پندارد.

اما هزار نکته باریکتر از مو اینجاست که این اندیشه را نیز علاوه بر جلب توجه عوام به لحاظی می گوید تا منظور ابداع «رکن رابع» تأمین کند بگوید اعتقاد به ضرورت حضور مداوم یک امام که به اعتقادش امکان تماس شهودی با او آمیخته بود و محور باور به وجود یک واسطه در هر نسل می

گردد. تأمین کننده خواست او شود. درست است حقیقت مذهب در طی زمان امامت تکامل یافته، ولی بشریت همچون کودکی در حال رشد نیازمند رژیم های غذایی هر دم فزاینده تری است. پس خداوند به مقتضای رحمت کامله خود باید در رفع حوائج مردم را بنماید و امام غایب را در دسترس ایشان قرار دهد و چون این باقانون غیبت سازگار نیست پس همیشه باید مابین مؤمنین یک نفر معین شود که بلاواسطه با امام غایب اتصال و رابطه داشته باشد و واسطه فیض بین امام و امت گردد. این چنین شخصی را اوشیعه کامل می ناند (نقطه الکاف: مقدمه) که همان رکن رابع است.

دقت کنید چطور با تردستی خاص، اخباریون و اصولیون را از صحنه نیاز علمی جامعه بیرون انداخته به مقدساتی که زده می پذیرفته است می پردازد تا بتواند مدعی شود او واسطه فیض امت و امام می باشد. در صورتی که هیچ انسانی با هیچ رتبت و منزلتی نمی تواند واسطه فیض کوثر درون امام و خلق باشد. جز وجود نازنین امام - علیه السلام - موقعیتی که این بیت بهترین بیان کننده آن است:

دوستان را کجاکنی محروم

تو که بادشمنان نظرداری

کاظم رشتی

تکمیل کننده طرح احسائی

کاظم رشتی که به اعتبار تحقیقات صورت گرفته از استاد خود شیخ احسائی هم مرموز تر و خطرناک تر از آب در آمد و نسب او ابداع در رشت معلوم نیست، کسی خاندان اورانمی شناسد به احتمال قوی از روسیه تزاری به نجف رفته است. (امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار: 270-271) در هر کجائی بوده و به دنیا آمده عاقبت به هنگام سفر احسائی به یزد مورد توجه قرار گرفته است. به امر او کربلا را جهت توطن اختیار کرد. (بهائیان: 91)

زمان فرار احسائی به مکه در حالی که 30 سال داشت به جانشینی او منصوب شد. زمام امور مریدان و پیروان شیخ احمد احسائی که شیخیان نام گرفته بودند به عهده او گذاشته شد. (شیخگیری و... فضایی: 29)

در حقیقت طبق فتنه ای که شیخ احمد احسائی با بافتن رکن رابع به وجود آورده بود، کاظم رشتی بعد از او «رکن رابع» شناخته می شد و شیخیان او را واسطه بین امام و خود می دانستند. کاظم رشتی

شروع زعامت خویش را با آموخته هائی که از احسائی داشت بسیار ماهرانه مهیا کرده، نخست به این فریب دهنده زمینه ساز اشاره نمود که انتشار اسلام به دودوره متمایز تقسیم می شود: یک دوره حقایق ظاهری که پس از دوازده قرن پایان می یابد و یک دوره حقایق باطنی که با ظهور احسائی آغاز می شود (دائرالمعارف تشیع: 187/10) و برای تأمین این ادعای بسیار حساس به استدلال های نامأنوس متوسل شده که رمز آمیز و معماگونه است. (شرح قصیده لامیه از این خیالات ساخته شده است)

کاظم رشتی در پی طرح «قریه ظاهره» که احسائی به تقلید از قرآن مطرح کرده بود (قرآن: سبأ آیه 18) پیوسته آن عده را که اطرافش بودند به یافتن این رجال الهی دعوت می کرد، در حقیقت به طور غیر مستقیم خلق رابه خویش می خواند. (بهائیت در ایران: 91)

مسئله «رکن رابع» که بدون یافتن او هیچ کس قادر نیست به معرفت خدا و پیامبر و امام برسد، طالبان این مقام و منزلت را فریب داده، از صراط مستقیم منحرف کرد. به حوزه درس کاظم رشتی بازمانده شیخ احسائی کشاند تا او با کلماتی نامأنوس خلق را متوجه و پایبند خود نگاه دارد.

مهارت کاظم رشتی در طرح این اختراع بدون پایه و اساس احسائی چنان بود که می توانست افراد به یاد لحظاتی از زندگی امامان بیندازد که برای داشته های الهی خود فردی را پیدانمی کردند تا برایش سخن بگویند. چنانکه می نویسد: «بسیاری از رموز عجیبه و غریبه را من پنهان می کنم. زیرا برای شنیدن آن کسی رانمی یابم و در دلم مطالب زیادی است که هر گاه سینه ام از آن تنگی می کند زمین را بادست هایم حفر می نماید و اسرار دلم رابه زمین می گویم» (شرح القصیده: 236) این درست همان دستوری است که امام باقر - علیه السلام - به جابر جعفی می دهد می فرماید: هر گاه روایاتی که به تو سپرده ام و کسی برای شنیدنش پیدانکردی، چاله ای فراهم اور، آنها رابه چاله باز گوکن.

جاسوس روس

تعقیب کننده طرح احسائی

گینیزالدالگورکی که به لحاظ آشنائی با زبان فارسی از دربار امپراطوری روس با عنوان مترجمی سفارت به تهران آمده بود به وسیله منشی سفارت خانه به شیخ محمدنامی که اصلاً مازندرانی

وشاگرد حکیم معروف احمد گیلانی بود معرفی شد تا در مدت اقامت، زبان عربی را فرا گیرد. او با شرح جامع المقدمات با مراکز علمی اسلامی-شیعی در تهران آشنا شده، آرام آرام بدون اینکه سفیر از کار او مطلع باشد، با گزارش به امپراطوری روس ارتباطش را با عالمان دینی قوی نموده، برای اینکه او را به دیده یک غیرمسلمان نبینند به ظاهر مسلمان می شود. و با دختر چهارده ساله شیخ محمدمازندرانی «زیور» که می نویسند بسیار زیبا بود- ازدواج کرده، صاحب پسری می گردد. (سفینه النجات فی المهلكات والمنجیات تألیف آیه الله مجاهد زاهد پارسا حاج شیخ ابوالفضل خراسانی: 482)

رفته رفته بدون اینکه سفیر روس مطلع باشد به صورت یک روحانی که عمامه پیچیدن راهم آموخته دارد در آمده، چندین دست لباس و عمامه و قبوا و کفش ساغری و نعلین و شال های ظریف خریده مورد استفاده قرار می دهد. حتی موقع نماز به رسم روحانیون شیعی تحت الحنک می انداخت، اذکار و ادعای زیادی در تعقیب نمازش می انداخت. خلاصه یک آخوند به تمام معنای باسواد از آب در می آید.

از همین جاما موریت خویش را چنان مرموزانه آغاز می کند که جز خودش و دشمنان روسی اسلام و ایران نمی دانستند. او می گوید: «یک آخوند به تمام معنا باسواد بودم و هر ترقی علمی را برای ایران کفر قلمداد می کردم و دستورات وزارت خارجه و دربار امپراطوری را به موقع اجرایی گذاشتم.» (منبع پیشین: 487)

در همین مسیر زندگی به صورت یک روحانی دینی به منزل حکیم معروف و مشهور تهران احمد گیلانی راه یافتیم و مورد توجه اش قرار گرفتیم تا حدی که توانستم از ارتباط قائم مقام فراهانی و او مطلع شده، تمام مسائل آنهارا زیر نظر گیرم. در یک جلسه سری که بین قائم مقام فراهانی و احمد گیلانی برقرار بود متوجه شدم که تصمیم دارند محمدشاه قاجار را به جرم و بهانه اینکه نوکر اجنبی و دست نشانده روس است از سلطنت برکنار سازند.

فورا تقاضای شرفیابی کرده به محمدشاه قاجار که آن روزها صوفی نعمه الهی شده بود می گوید: قائم مقام فراهانی و احمد گیلانی روحانی سرشناس تهران طرح برکناری او از سلطنت، در معنائی کودتارادارند. محمدشاه قاجار بعد از شنیدن گزارش اخبار بین قائم مقام فراهانی و حکیم احمد گیلانی می گوید: «قائم مقام را فردا به کیفر اعمال خودش می رسانم، ولی حکیم گیلانی بسیار مشکل است چون جنبه روحانی و ارشاد بزرگی دارد.» جاسوس روسی می گوید: او به

عده من. بعد از اینکه در اول سال 1251 قمری قائم مقام کارش تمام شد، به دوماه نمی کشد در 28 صفر 1251، جاسوس روسی زهر قتالی راتهی می کند به حکیم {که پدرزنش نیز بوده} می خوراند کارش را تمام می کند. (منبع پیشین: 492-493-4و3)

این خوش خدمتی او را نزد شاه بی تجربه و دست نشانده ایران که بازی صوفی گری را آغاز کرده و سرگرم آن بود چنان بالامی برد که علاوه بر شنیدن بارک الله از محمد شاه و دریافت انگشتر الماس و برلیان و زمر گرانها (امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار: 276) می نویسد: «میرزا آقاسی تحت الشعاع او قرار می گیرد. (سفینه النجاه: 495) در همین ایام میرزا حسینعلی و میرزایحیی که باید فردا مدعی جانشینی باب بشوند به وسیله او به استخدام سفارت روس در آمده، حقوق دریافت می کردند تا اخبارین طبقات مختلف مردم را به سفارت روس گزارش کنند. از طرفی سفیر روس رفتار و اقدامات گینیا زالدگور کی مترجم را چنان خود سرانه و جداگانه از مأموریت سفارتخانه می داند که سعی می کند او را به روس بفرستد، عاقبت در این کوشش موفق شده، طبق گزارشی که به دربار امپراطوری ارسال می دارد زمینه حکم مراجعت او را فراهم آورده، گینیا زالدگور کی را به امپراطوری روس احضار می کنند. او نیز فوراً با محمد شاه ملاقات کرده، قصه خویش را برایش شرح می دهد که چگونه سفیر روس به پیشرفت های چشمگیر او حسادت نموده، زمینه مراجعتش به روسیه را فراهم آورده است. محمد شاه قاجار رضایت نامه مفصلی برای او می نویسد و او با چنین پشتوانه ای که هر نوع توطئه سفیر روس را خنثی می کند وارد روسیه می شود.

پس از ورود به امپراطوری شب یکشنبه 27 ژوئیه 1838 بالباس روحانی که مرسوم و معمول رهبران دینی ایران بوده حضور امپراطوری شرفیاب شده، مأموریت پیدامی کند که جهت ادامه طرح خویش عازم عتبات شود. در پی این فرمان امپراطوری، او به نام شیخ عیسی لنگرانی با حقوق مکفی عازم عتبات می شود.

پس از ورود به کربلا بر اثر اطلاعاتی که توسط وزارت خارجه کسب کرده بود زمینه فعالیت را در درس کاظم رشتی می دید، به درس او حاضر شده، کاظم نیز به لحاظ اطلاعاتی که از ورود جاسوس روس دریافت داشته بود، به او میدان نمی داد.

کوشش گینیا زالدگور کی کار را به نفع او تمام کرده، توانست مورد توجه کاظم رشتی قرار گرفته، جایگاه شاگردی مبرز را در درس او به خود اختصاص دهد. این تغییر روش ناگهانی رشتی

دلالت بر اسرار پشت پرده ای دارد که حاکی از سفارش کارگردانان مخفی می کند، تائیدش از حد معمول به پای جاسوس روسی نیچد.

بهترین وسیله برای رسیدن به مقصودی که برای آن مأموریت یافته است برای اجرای طرح خود. افراد را مورد شناسائی قرار می داد تا شخص مورد نظر را انتخاب کند در همین زمان، متوجه علی محمد باب (متولد اول محرم 1235) می شود و زمینه فعالیت را در او مناسب تشخیص داده، خانه اش را در مسیر خانه او تهیه می کند. نخست بارفت و آمد در حد اینکه منزلشان در یک مسیر است و سپس چون علی محمد به علوم غریبه و نظیر اینها اشتیاق نشان می داد و جاسوس روسی به خوبی آموخته داشت، ارتباطشان قوی و نزدیک شد و به خانه یکدیگر رفت و آمد می کردند تا جایی که علی محمد قلیان چرس و حشیش خود را نزد او مصرف می کرد. (منبع پیشین: 501)

این اعتیاد و دل بستگی علی محمد، جاسوس روس را امیدوار تر کرده، فهمیده بود بهترین فرد برای هر تحرکی کار ساز همین طلبه شیرازی است.

در یکی از همین روزها طلبه ای تبریزی لکن از رقبای گینیا زالدگور کی بر اساس مأموریتی که به عهده داشت به هنگام درس از کاظم رشتی سؤال می کند: آقا! حضرت صاحب الامر کجاست شریف دارند؟

کاظم رشتی در جواب می گوید: چه می دانم شاید در همین جات شریف داشته باشند. ولی من اورانمی شناسم.

جاسوس روسی می نویسد: من مثل برق یک خیالی به سرم آمد، علی محمد ای اواخر به واسطه کشیدن قلیان چرس و ریاضت های بیهوده بانخوت و جاه طلب شده، برای منظوری که دارم ورشتی آن رابه بهره برداری رساند بسیار مناسب است مخصوصاً اینکه مورد عنایت خاص رشتی هم هست. چنانکه گاهی درس رابه احترام او موقوف می نماید تا توجه شاگردان رابه صحبت او معطوف دارد. (بهائیت در ایران: 127)

به همین اعتبار پس از مجلس بی نهایت به علی محمد احترام کردم، حضرت آقا گفتم.

جاسوس روس که مانند سایر برنود وابسته متوجه شده بود «غرض کاظم رشتی هم از طرح این مسائل {آن است تا} به طلاب بفهماند علی محمد، قائم موعود و مهدی منتظر است» (بهائیت در ایران: 127) فهمید در انتخاب اشتباهی نکرده، تیر رابه هدف زده است. مخصوصاً اینکه روزی اشعه آفتاب که از سوراخ دیوار به دامن علی محمد تابیده بود {گفت} «در این آفتاب که بردامن ایشان

تاییده قائم موعودرامی بینم» ولی افسوس می خورد که «دریغ از ناشناسی و ناسپاسی ناس که اکثر به معرفت حقیقت راه نیافته اند.» (همان مأخذ: 127)

جاسوس روس یک شب که علی محمد شیرازی چرس زده بود بایک حال خضوع و خشوع در حضور او خود را جمع کرده گفت: «حضرت صاحب الامر به من تفضل و ترحمی فرمائید، دیگر بر من پوشیده نیست توئی تو»

علی محمد یک پوز خندی زده، خودش را از تک و تانمی اندازد. جاسوس روسی متوجه می شود زحماتش هدر نرفته. علی محمد بالقائاتی که رشتی فراهم آورده، پذیرای این می باشد، ادعای باب علم و نایب و حتی امام زمانی کند. گینیا زالدگور کی فرستاده روس که اوضاع تسلط صوفیان و شیخیان و اسماعیلیان را بر مردم عوام دیده بود به خود می گوید: «من به طریق اولی می توانم یک مذهب جدیدی به نفع دولت متبوع خود بسازم» (سفینه النجات فی المهلكات والمنجلیات: 504) حتی «یک دکان جدیدی در مقابل دکان شیخی هاباز کنم و اقلا اختلاف سوم را در مذهب شیعه ایجاد کنم.» (همان منبع: 501)

می دانیم که این سلیقه و روش مسلک سازان است همیشه در مقابل مسلک دست خود یک مانعی به وجود آوردند که همان مسلک نیز فردامشکلی لاینحل نشود.

چنانکه وقتی زمان محمد رضا پهلوی از قدرت آیه الله العظمی بروجردی احساس ترس و وحشت و خطر می کنند، صوفیه نعمه اللهیه را تقویت نموده، یک روز که دولت مردانی مانند اقبال و علم و تیمسار افضلی حضور داشته اند، اقبال می گوید: «الحمد... حضرت آقای صالح علی شاه برای چنین منظوری خوب هستند، علم فوراً به عرض می رساند که حضرت آقای مونس علی شاه نیز هستند و خلاصه تیمسار افضلی نیز به حاج مطهر خاکسار اشاره می کند. شاه از این پیشنهاد نتیجه می گیرد اگر نفوذ این صوفیه برای مقابله با روحانیون مطلوب است، جهت مقابله با اقتدار خود آنها نیز این فرقه ها مناسب به شمار می روند.

گینیا زالدگور کی نیز در اندیشه این بوده است که مبادا شیخیان با طرح عوام پسند «رکن رابع» فرداشاخی شوند که شکستن آن نیز معضلی لاینحل گردد. به همین لحاظ مصمم می شود با استفاده از طرح رکن رابع که شیخ احمد احسائی طراح آن بود، مسلکی را با همان رنگ و بوی او رد تا بتواند در مقابل رکن رابع ایستادگی کند و از طمطراق آن بکاهد. چنانکه امروز بهائیت ننگی برای شیخیه به شمار می رود.

به هر حال جاسوس روس، علی محمدشیرازی را آماده دعوی صاحب الامری کرد. لکن علی محمدمشکلی رادراین زمینه به نظرش رسیده بود و گویا خودش راه حلی برای آن نمی شناخت. با جاسوس روس در میان گذاشت و گفت: اسم من مهدی نیست. این را چگونه باید حل کرد؟! جاسوس روس در جواب بسیار ساده و راحت گفت: «من نام تو را مهدی می گذارم.» (همان منبع: 502) ولی باینکه علی محمدبی نهایت طالب شده بود، ادعائی بکند، جرأت نمی کرد. من برای اینکه به او جرأت بدهم به بغداد رفتم چند بطری شراب خوب شیرازی یافتم چند شبی به او خوراندم، کم کم باهم محرم تر شدیم، به او حقایق را حالی کردن (همان منبع: 503-502) و به او که موضوع را پذیرفته بود گفتم از من پول دادن و از تو دعوی مبشری و باییت و صاحب الزمانی کردن. (همان منبع: 505)

خلاصه جاسوس روس که رفیق حمام و انیس رختخواب علی محمدشیرازی شده بود و گزینه جنسی یکدیگر را تأمین می کردند (چرا بیهائیت دین نیست تألیف مجتبی برومند شیرازی: 129) او را برای ادعای نیابت امام زمان یا باب علم حضرتش بودن، در نهایت صاحب الامری عازم ایران کرد.

جاسوس روس پس از اینکه تربیت شده کاظم رشتی و دست پرورده القائات خود را در مه 1844 عازم بوشهر ساخت در حوزه درسی رشتی و خلاصه عتبات شایع ساخت: امام زمان ظهور نموده و همین شیرازی امام عصر بود که به صورت ناشناس در درس آقای رشتی حاضر می شد. (سفینه النجات علامه پارسا شیخ ابوالفضل خراسانی: 505)

البته بعد از آن دانش آموزی کردن با امامت سازگاری نداشت معضلی شد. عبدالبهاء در کتاب «مفوضات» درس آموختن علی محمد را از معلمان به کلی انکار نمود و نوشت «اما حضرت علی در سن جوانی که بیست و پنج سال از عمر مبارک گذشته بود قیام بر امر فرمودند و در میان طایفه شیعیان عموماً مسلم است که ابد حضرت در هیچ مدرسه ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند.» (النور الابهی فی مفوضات عبدالبهاء: 19-20)

در صورتی که علی محمد از مکتب شیخ عابد شیرازی که از پیروان شیخ احمد احسائی بود و به علوم و معارف رایج زمان خود (حضرت نقطه اولی از محمد علی فیضی بهائی: 74) احاطه داشت در شیراز فراگیری علم را آغاز نموده بود. به این موضوع حتی بهائیان نظیر نبیل زرنندی (مطالع الانوار) تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) از عبدالمجید اشراقی: 63-64) و اسدالله مازندرانی (رهبران

ورهروان اثرهمو:2/405) اشاره دارند که بعد از مرگ پدر، تحصیل قرائت و کتابت فارسی و عربی، حساب و سیاق متداول آن ایام کرده است. شادروان آیتی که پس از مدت‌ها مبشر بهائیت، مستبصر شد و کشف الحیل را در بر بهائی گری نوشت، در همان دوران از قول سید جواد کربلائی می نویسد که می گوید: «در خانه خال مذکوروی {علی محمد} راملقات نمودم و در حالتی که از مکتب مراجعت فرموده مشتی کاغذ در دست داشت، سؤال کردم آقا اینها چیست، با صورتی بسیار ملایم مؤدبانه فرمود: این ها صفحات مشق من است» (الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه» 1/30 و کشف الغطاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی بهائی: 56-57) مهم ترین نکته علی محمد در کتاب بیان از کاظم رشتی به عنوان «معلمی» {آموزگار من} در مواضع بسیار یاد کرده است. (اسرار الآثار از اسدالله مازندرانی: 369) ایان اقامت در کربلا نیز نزد ملا صادق خراسانی کتب ادبیه عربیه متداوله آن روزگار را خوانده است. (همان منبع: 370) به علاوه میرزا محمد تنکابنی معاصر اومی نویسد: «او دعوی باییت می کردمی گفت من نایب خاص امام زمان می باشم و نزد حاجی کاظم {رشتی} تلمذ می کرد؛ به درس اومی رفت قلم و دواتی همراه داشت هر چه کاظم می گفت از رطب و یابس او در همان مجلس درس می نوشت.» (قصص العلماء: 59)

باییت در پی رکنیت

زمره مدام کاظم رشتی درباره «رکن رابع» سیاستی که پس از شکست انگلیس و روس از روحانیت مقتدر شیعه به وجود آورده بود، توانست در علی محمد شیرازی چنان تأثیر گذارد که در پی آنچه شیخ احمد احسائی درباره امامان نوشته اثبات کرده بود: علت هستی موجودات ایشان هستند و هستی موجودات بدان ها وابسته و قائم می باشد به نخوی که همگی از سوی ایشان صادر شده اند. (شرح الزیارة الجامعه الکبیره: 1/76) علی محمد که از القائات استادش کاظم رشتی پر شده بود مدعی شد «کل شیء به او خلق شده و می شود و او است قائم به نفس خود بالله و کل شیء قائم به اوست.» (بیان فارسی اثر علی محمد: 79)

عاقبت در شب جمعه پنجم جمادی الاول سال 1260 مطابق 23 مه 1844 میلادی با حضور ملا حسین مقدس از بازماندگان دوره شیخ احمد احسائی که فریادش از فراق «رکن رابع» بلند بود، ادعای خود را با مقدماتی که از سخنان شیخ احسائی ورشتی استفاده کرده بود آغاز کرد. نخست ملا حسین مقدس که ارا صاحب شیخ احسائی و شاگردان رشتی بود «باییت» علی محمد را پذیرفت و آنگاه هفده

تن دیگر از شاگردان و طلاب درس کاظم رشتی با او هم آوازده شده، «باییت» علی محمد را پذیرفته، مجموعه آنها حروف «حی» {ح=8+ی=10 که می شود 18} را تشکیل داد. (آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی: 182)

این هجده نفر توزیع کنندگان منویات باب شدند، چنانکه به ثبت تاریخ رسیده است «چون باب عزم سفر حج نموده حروف حی دستور داد تا در نقاط گوناگون پراکنده شوند و در همه جا بدون بردن نام و نشان او بگویند باب موعود با برهان متین ظاهر شده است.» (تلخیص تاریخ نبیل: 82) و توانستند در مدتی طاقت فرساعده ای راتابع بدعتی که ادامه انحراف شیخیه بودند نمایند.

چنانکه فاضل مازندرانی باب را رکن رابع می داند؛ می نویسد: «بدانیدای اهل زمین که همانا قبل از این باب {علی محمد} دو باب دیگر {شیخ احمد احسائی و رشتی} معین فرموده بود برای این که امرش را به شما بیاموزد... و هر آینه این نوشته را حضرت بقیه الله صاحب عصر و حجت خدایه سوی نایش {علی محمد} خارج ساخته است.» (اسرار الآثار: 129/2)

علاوه شخص علی محمد نیز قبل از ادعای مهدویت به مسئله «رکن رابع» بودن خود توجه داشته، در نامه ای به محمد شاه قاجاری می نویسد: «خدا را شاهد می گیرم به اینکه وحدانیت و نبوت حبیب او ولایت خلفای رسول او ظاهر نمی شود مگر به مرآت چهارم {رکن رابع} که پرتوی از سه مرآت قبلی است و خدام از طینتی پاک آفرید و به این مقام رسانید.» (مطلع الانوار عربی چاپ مصر: 199) یعنی «رکن رابع» می باشم.

در این صورت بدون هیچ تردیدی باییت در پی رکنیت به وجود آمده است. به این معنا که شیخ احمد احسائی و شاگرد و جانشین او کاظم رشتی زمینه ساز ادعای علی محمد باب بوده اند. چنانکه علی محمد وقتی به میرزا محیط کرمانی شیخی رقیبش برخورد می کند، خود را باب معرفه الله همان رکن رابع معرفی می کند. (تلخیص تاریخ نبیل: 120)

پس اینکه شیخیه می کوشند هر گونه ارتباط فکری و ادعائی خود و علی محمد باب را انکار کنند، این کوششی بی نتیجه است. زیرا بدون هیچ تردیدی شیخیان کنونی کرمانی و دیگرانشعابات شیخیه همه به شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی افتخار نموده، سلسله انتساب خویش را به رشتی و از او به شیخ احمد احسائی می رسانند. اگر کاظم رشتی بنا بر وصیت احسائی به جانشینی رسیده است، رشتی باز مینه ای که در درس برای قائمیت علی محمد شیرازی ریخته ولی در آستانه مرگ به سال 1257 در حالی که شاگردان زیادی داشت برای خود جانشینی تعیین نمود.

زیرامی گفت: ظهور امام غائب بسیار نزدیک است، احتیاجی به جانشین نیست. از این رو او در گذشت و معلوم نبود که رکن رابع و سرپرست شیخیان کیست. (شیخ‌گیری، بابی‌گری... فضایی: 33) ولی از آنچه درباره علی محمد شیرازی در درس می‌گفت می‌توان استنباط کرد، منظورش به نتیجه رسیدن برنامه‌ای بود که توسط انگلیس و روس به نتیجه می‌رسید و علی محمد خویش را امام زمان معرفی می‌کند.

به همین لحاظ اگر مدعی شویم شاگردان کاظم رشتی حاج کریم خان کرمانی، میرزا شفیق تبریزی، میرزا طاهر حاکم اصفهانی که در استانبول ادعای مهدوین کرد (امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار: 272) همه بر اساس همان پیشگوئی رشتی که می‌گفت ظهور امام زمان نزدیک است، به نوعی دعوی غیر معقول و مرسوم در تشیع داشته اند استنباط نکرده ایم.

آنچه قابل توجه است موضوع بسیار حساس و حائز اهمیت می‌باشد که اگر به آن اشاره نکنیم به تاریخ و آیندگان خیانت کرده ایم.

هر دو شیطان روس و انگلیس به نوعی در تخم ریزی و انعقاد نطفه همدست شدند. (همان منبع: 273 پاورقی) انگلیس‌ها از تحریک و تربیت و تقویت شیخ احمد احسائی فتنه «رکن رابع» رابه وجود آوردند و روس‌ها از کاظم رشتی زمینه ادعای قائمیت علی محمد شیرازی را فراهم کردند. سپس هر دو سفارت روس و انگلیس برای حفظ و حمایت آنچه به وجود آورده بودند همکاری داشتند. چنانکه پیروان میرزا یحیی صبح ازل معروف به ازلیه در حمایت انگلستان و بهائیان پیروان میرزا حسینعلی نوری بهاءالله در حمایت روس رشد کردند و برای آنکه به قدرتی تبدیل نشوند در مقابل هم قرارشان دادند.

عاقبت بهائی‌ها به روسیه خیانت کرده، به ذیل عنایت دایه انگلیسی پناه برده، بالاخره به ارباب انگلیسی هم بی وفائی نموده، به مولای پول دار و سخاوتمندتری مثل آمریکا دلخوش داشتند. (امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار: 273-274)

همداستانی شیخی و بابی و صوفی

به این اشاره کردیم که شیخ احمد احسائی نخست بر اثر نزدیکی به حوزه نجف و شخصیت‌های بلند پایه آن در علومی که به آن نیازمند بود به قدرت رسید و سپس اندیشه نیابت عامه را سدراهی برای رسیدن به منظوری که در سر داشت دیده، آوازه بلند پروازی اقطاب و مشایخ صوفیه که

در ادعای مقام پروائی نداشتند از نیابت خاصه گرفته تا مهدویت نوعیه و در این ادعاهای الوهیت هم رفته اند، او را به جمع آنان کشاند و در سفری که سید قطب الدین نیریزی به «احساء» کرده بود دستور چله نشینی دریافت نمود تا جائی که او را از شاگردان صاحب کمال سید نیریزی می دانستند پیش رفت و عاقبت به دریافت ارشاد نامه نائل آمد (جنگ زمانی: 129/3، سوداگران مذهبی: 200) و همان ادعاهای تأمین کننده صوفیه را در قالب «رکن رابع» مطرح کرد. در حقیقت اگر صوفی خود را واسطه بین غیبت و شهود می دانست احسائی خود را رابطه بین امت و امام معرفی می کرد. و در پی او کاظم رشتی با اینکه حکم تکفیر استادش شیخ احمد احسائی را نزد علمای نجف اشرف امضا کرده بود (همان منبع: 270) با پول هنگفت و بی حسابی که در اختیار داشت، خرج می کرد و ریخت و پاش می نمود برخلاف اظهار عداوت شدیدی که با خلفای سه گانه داشت با مقامات حکومت عثمانی هم بی ارتباط نبوده (همان منبع: 271) راه شیخ احسائی را ادامه داده، حوزه درسش را اداره می کرد. و خویش را با عنوان «رکن رابع» ثانی نزد شیخیان بیش از پیش جامی انداخت. در همین روزگار زمینه ادعای علی محمد را هم فراهم می آورد.

در پی مرگ او علی محمد با استفاده از «رکن رابع» با طرح «باب حجه بن الحسن العسکری» بودن که همان معنای «رکن رابع» رامی داد از مریدان خاص شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی راه جدا کرد. در حقیقت از خود گذشته گی نشانه داده در حق کریم خان کرمانی و میرزا شفیع تبریزی و میرزا طاهر حکاک اصـفـهانی ایثار کرده، ریاست شیخیه را به دونفـراول واگذار نمود. زیرا میرزا طاهر خود به تنهایی گروهی را به نام «طاهریه» تشکیل داد و مدعی مهدویت شد. برای اینکه جداسازی شیخیه را از ادعای خود بدون هیچ نشان و وابستگی فراهم آورده باشد «رکن رابع» را که خود نیز در مراحل اولیه ادعایش، برای خویش قائل بود به مسئله «باب» که همه شیعیان با آن آشنائی داشتند تغییر شکل داد. ولی در اصل هر سه گروه صوفی و شیخی و بابی یک عقیده داشتند و یکدیگر را طرد می کردند. زیرا همه و همه دعوی ارتباط با امام زمان آن هم در حد نیابت را داشتند. ولی آنگاه که علی محمد از مقام «باب» امام زمان بودن ترقی کرده، مدعی «امام زمانی» شد شیخیه و صوفیه سعی داشتند او را طرد کنند و هر گونه وابستگی را با او نفی نمایند. در صورتی که محمد خان کرمانی شاگرد شیخ احمد احسائی که رئیس شیخیه شناخته می شده همان ادعای علی محمد را داشت؛ زیرا معتقد بود «امام به معنی مقتدا و پیشواست و بر شیعه کامل و رکن رابع {علی محمد و خودش} هم اطلاق می شود. به نظر او این رکن رابع یا امام هر زمان یا شیعه کامل می

باید از نجبا باشد که دین را حفظ کند. به این ترتیب شیخیان رهبر خود را شیعه کامل یا رکن رابع و در نتیجه حجت حق بر روی زمین تلقی می کنند، (بهائیت در ایران: 95)

بررسی آثار صوفیه نیز ما را متوجه می سازد که ذهبیه اغتشاشیه قطب وقت راشیعه خالص الولاية و نعمه اللهیه گنابادیه بزرگ زمان می دانند که اگر کسی با او بیعت نکرده باشد خداوند او را به رو در آتش جهنم اندازد (باب ولایت تألیف جذبی گنابادی: 106، 107) و اگر بیعت کرد و سرپیچی نمود، هفتاد سال عبادت کند، نفعی به حال او نخواهد داشت. (صالحیه تألیف ملا علی گنابادی: 219) دقت در آثار شیخیه، بابیه، بهائیه و صوفیه متأخر خصوصاً گنابادیان (ولایت نامه ملا سلطان، صالحیه ملا علی گنابادی و نامه های صالح) ما را متوجه می کند همه و همه، همان ادعای باییت یا نیابت حضرت ولی عصر را دارند با فرق اینکه سیاست خارجی، باب را تا سر حد گذشته شدن هدایت کرد. صوفیه و شیخیه را با همان عقیده برای فردا ذخیره نمود تا در قالب «رکن رابع»، «قطبیت» و «مظهریت» رعیت جمع آوری نموده، برای روز مبادا زهر خطری محفوظ بمانند.

هر چند نور علی الهی و اوایسیه، جواد نوربخش با گنابادیه یک مطلب دارند که همان «رکن رابع» بودن، به نوعی دیگر است. ولی دقت کنید درباره وحید الاولیاء که از اقطاب ذهبیه اغتشاشیه است چه نوشته اند، می گویند به روزگار او خروس های شیراز که می خواندند، می گفتند «حجه القائم وحید الاولیاء» (حتماً کوی صوفیان را بخوانید و حتماً عکس ها و القاب را ببینید). همان ادعائی که علی محمد شیرازی داشت، با این که خروس ها تا آیدش نمی کردند.

یاد مورد تجسم صورت مرشد که از جمله رسومات دیرینه فرقه صوفیه چشتیه هندی باشد (جشتیان: 192) و شیخ احمد احسائی برای اولین بار به عنوان روحانی شیعه برخلاف تشیع دستور مراعات آن را در عبادات داده است (قصص العلماء تنکابنی: 55) و از جمله واجبات نماز پیروان میرزا حسینعلی بهاء الله می باشد. (بهائیان: 434) به نقل از مجله (اخبار امری) نشریه محفل بهائیان ایران شماره 6 سال 1328 (مهر ماه) حاج ملا سلطان گنابادی نیز به آن دستور می دهد که درویشان او مراعات کنند. (دیدنی که راز پنهان آخر شد آشکار: از 215 تا 222 خوانده شود، مدارک جمع است.) و سپس وقتی مورد ایراد قرار می گیرد سلطان حسین تابنده معروف به رضاعلیشاه برای رفع آن ننگ به توجیهاتی متوسل می شود و صادق عنقاودرپی او فرزندش نادر عنقاودرپی می دهند اتباع فرقه در حالی که عکس آنها را در مقابل دارند نماز بخوانند.

...گویای یک همبستگی عقیده ای می باشد که در مسیر خدمت به یک سیاست، مسئولان فرقه های انتخاب شده اجنبی برای آن کرهت بسته اند.

مؤلف محترم و بزرگوار رساله «بت پرستی مدرن» بعد از اینکه به انواع بت پرستی ها و تاریخ آن می پردازد اضافه می کند «رؤسای فرقه های ذهیه اغتشاشیه، اویسیه و انشعابات نعمه اللهیه همه و همه مریدان خویش را مانند شیخیه و بهائیه به ادای چنین واجبی تکلیف می کنند.» (صفحه: 179)

به هر حال تفحص در آثار صوفیان سده اخیر و نوراللهیان (پیروان نورعلی الهی) مانند «شیخیان» و «بایان» که شیعه کامل یعنی «رکن رابع» شیخیه و «باب» بایه راکه مساوی با منصب «قطب» در صوفیه است «در هر عصر و زمان مظهر {امام غایب} می دانند و از این رودارای عنوان امام زمان و واسطه میان امام غایب و خلق» (به کتاب در کوی صوفیان رجوع شود.) می شناسانند. در صورتی که شیعیان برخلاف چنین ادعائی موضوع «نیابت» عامه را مطرح می کنند.

پس اگر مدعی شویم «شیخیه» و «بایه» و «بهائیه» و «صوفیه» همداستان می باشند لکن هر کدام جداگانه گفته اندومی گویند، نوشته اندومی نویسند تا مردم آنها را مظهر امام زمان نهایتاً هم بدانند، به جان مبارک خودشان خلاف نگفته این و خطن نوشته ایم. فقط عیب اینجاست که مدعیان حقیقت و معنویت در چنین مواقعی چنان منکر نوشته های موجود خود می شوند که حتی شخص را با اینکه یقین به صحت تشخیص دارد به شک می اندازند.

نصب جانشینی باب و نفی آن

در همان ایام که میرزا حسینعلی نوری جاسوس رسمی سفارت روسیه، همکار حقوق بگیر (سفینه النجاه آیه الله مجاهد زاهد شیخ ابوالفضل خراسانی: 498) به تعبیر دالگورکی شکم پرست او (همان مأخذ: 497) برای راپورتچی تربیت شده بود (همان منبع: 491) و امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار (275) در ترویج فتنه باب، قائمیت علی محمد شیرازی را با گفتن و نوشتن اشاعه می داد، میرزایحیی نوری برادر کوچک خویش را چنان نزد باب مطرح نموده بود که باب او را به عنوان جانشین خود می شناخت، حتی می شناساند. چنانکه در آغاز کتاب قسمتی از الواح، عین دستخط باب به میرزایحیی صبح ازل گراور گردیده، نوشته شده: «این مکتوبی است از جانب علی قبل نبیل (علی محمد) به سوی آنکه نامش به نام وحید {یحیی معادل} است. ای وحید آنچه در بیان، نازل شده نگهداری کن و به آن امر نما، پس همانا تودر راه حقیقت بزرگ هستی.» (بهائیان: 290)

باین حکم از ناحیه علی محمد معروف به باب، میرزایحیی نوری بر خود نام حضرت غایب مستور گذارد تا از خطر تعرض حکومت مصون بماند و میرزا حسینعلی نوری برادر خویش را به عنوان پیشکار خود تعیین کرده، به طور ناشناس به گردش و سفر در اطراف و اکناف پرداخت تا زمینه را برای اعلام جانشینی آماده کند.

به هر حال علی محمد شیرازی با اینکه بیشتر روحانیون تبریز به عذر جنون از فتوی درباره اش پوزش خواسته بودند (الکواکب الدیه فی مآثر البهائیه از آیتی: 1/241) لکن میرزا تقی خان امیر کبیر چاره را در ریشه کن نمودن او دانسته بود (همان مأخذ: 233 و 249) به همراه یکی از مریدانش به نام میرزا محمد علی زبوزی در روز دوشنبه 27 یابنابر قول بهائیان 28 شعبان 1264 در تبریز تیرباران گردید.

تشکیل کمیته تروریسم توسط بایان و سوء قصد به جان ناصرالدین شاه، موجب گردید عده ای از بایان را دستگیر کنند که میرزا حسینعلی نوری از جمله آنان بود.

لکن دالگورکی از آنها حمایت نموده و به اتفاق کارکنان سفارت روسیه شهادت دادند که اینان بابی نیستند. و خلاصه تهدید اینکه اگر یک موی از سر او کم شود برای تنبیه شمانهرهای خون در این شهر جاری خواهد شد، (تاریخ نبیل زرنندی: 523) بهاءالله راجات می دهند.

ولی چون رابطه بهاءالله با کینیز دالگورکی برای دولت ایران و شاه آفتابی شده بود دیگر دولت روس نمی توانست از وجود بهاءالله در ایران برای برنامه خود استفاده نماید و اگر در ایران می ماند به دست مسلمانان کشته می شد. پرنس دالگورکی نقشه ای ریخت تا بهاءالله تبعید شود و در آنجا بتواند وظیفه اش را انجام دهد. (نامه ای از سن پالو: 316)

دالگورکی در حالی که میرزا حسینعلی را بعد از چند ماهی در سیاه چال تهران بودن (بهائیت در ایران: 147) عازم بغداد می کند (مطلع الانوار: 674) مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنصل روس تا بغداد او را همراهی می نمایند (تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهائی: 54) به او دستور می دهد «میرزایحیی را در پست پرده بگذار دو او را من یظهرة اله بخوان، نگذار با کسی طرف مکالمه شود.» (پرنس دالگورکی: 116 تا 119 خوانده شود.)

چنانکه در آثار بازمانده بهائیت به نقش سفیر روس در آزادی میرزا حسینعلی بهاءالله اشاره شده است. (الکواکب الدریه: 336/1) شوقی افندی چهارمین رهبر بهائیت می نویسد: «وسائل استخلاص آن یوسف رحمانی {بهاءالله} از آن چاه ظلمانی از هر جهت فراهم گردید و ابواب سجن مفتوح

شدازیک طرف وساطت ودخالت پرنس دالگورکی سفیرروس درایران که به جمیع وسائل درآزادی بهاءالله کوشید...موجبات استخلاص ونجات هیکل مبارک راز چنگال دشمنان لدودفراهم آورد.»(قرن بدیع قسمت دوم:ترجمع نصرالله مودت:43-44)

مهم ترنقل قولی است که شوقی از میرزا حسینعلی بهاءالله نموده «ایامی که این مظلوم {!} درسجن،اسیرسلاسل واغلال بود سفیردولت بهیه {روس} -ایده الله تبارک وتعالی - نهایت اهتمام دراستخلاص این عبد {!} مبذول داشت ومکرراجازه خروج ازسجن صادرگردید،ولی پاره ای ازعلمای مدینه {شهرتهران} دراجرای این منظورممانعت نمودندتابالاخره دراثربافشاری ومساعی موقورحضرت سفیر،استخلاص حاصل گردید.اعلی حضرت امپراطوردولت بهیه روس - ایده الله تبارک وتعالی - حفظ ورعایت خویش رافی سیل الله مبذول داشت.»(همان مأخذ:76)

حتی میرزا حسینعلی از امپراطور روس تشکر می کندومی گوید:یکی از سفیران تو،هنگامی که درزندان درزنجیرهاوبندها بودم مرایاری کردبه خاطر این کار،خدا برای تومقامی ثبت کرده است که دانش هیچ کس بدان احاطه نمی یابد.(کتاب مبین اثر حسینعلی بهاء:58)

از نکات جالب توجه،میرزا حسینعلی چون حفاظت کنسول روس راتابغداد از خود دیده بودلوحی خطاب به پادشاه روس به عنوان تشکر صادر کرد:ای پادشاه روس ندای خداوند ملک قدوس رابشنو {منظور خودش بود} وبه سوی بهشت بشتاب آن جایی که در آن ساکن شده است کسی که درین ملاءبالابه اسماء حسنی نامیده شده ودر ملکوت انشاءبه نام خداوند روشنی هانام یافته است.مباداینکه هوای نفست تورا از توجه به سوی خداوند بخشاینده مهربان باز داردوما شنیدیم آنچه رادرپنهانی بامولای خود گفته...»(لوح از کتاب حسین:57 ترجمه از تاریخ ونقش سیاسی رهبران بهائی:65)

در همین ایام که دالگورکی سفیر روسیه بود،متواریان راباپولی جزئی به عنوان زیارت کربلا پیش میرزا حسینعلی می فرستاد.جمعیت زیادی دوراوجمع شده،ماهی دوسه هزار تومان از ناحیه سفیر روس در ایران برایشان فرستاده می شد.(پرنس دالگورکی:116 تا 119 خوانده شود.)

میرزا حسینعلی به طور غیر مستقیم،صبح ازل جانشین باب رابه کنار می زد تا خود حاکم مطلق شود. بعض از هوشمندان وبزرگان بایه با اشاره وکنایه مطلب رابه صبح ازل حالی کردند و او برادرش غضب نموده،وی راز خودراند.

میرزا حسینعلی نوری ناچار به طور پنهانی وبی خبر از بغداد خارج شده به کوه های سلیمانیه نزدیک موصل نزد درویش نقشبندیه وقادریه رفته، دو سال تمام در آن نواحی بالباس مخصوص وکشکول به نام درویش محمد به مطالعات عرفانی و عملیات کیمیاگری پرداخت. پس از دو سال چون در سلیمانیه هم کار بر او سخت شد (بهائیت در ایران: 149) نامه های التماس آمیز برای صبح ازل نوشت، برادر را بر سر مهر آورد و خود را دوباره به مقام سابق رساند. می نویسد: «باری تا آن که از مصدر امر حکم رجوع صادر شد لا بد اتسليم نمودم و راجع شدم.» (ایقان: 195)

بهائیت دوره جدیدی از بابت

علی محمد پس از تقریباً چهار سال «باب» بودن در شعبان 1264 مدعی مهدویت شده، پس از یک هفته نزد ناصرالدین شاه قاجار که دوره ولیعهدی راپشت سر می گذاشت توبه نمود (کشف الغطا: 104-105) والبتّه باز در اواخر همان سال قمری ادعایش را به زبان آورد. بانوشتن «بیان» خویش را که با ادعای «من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید» (مطلع الانوار: 320) {مهدویت} (وقتی علماء از داعیه اوسؤال می کنند فوراً اظهار می دارد مهدویت (الکواکب الدریه: 224/1) از تشیع بیرون آورده بود، از اسلام نیز خارج کرده، مدعی پیامبری گردید. سرانجام بانوشتن لوح هیکل الدین (در صفحه 5 بیان عربی چاپ شده است) مقام الوهیت را نیز ادعا کرد. نوشت: «در هر زمان خداوند جل و عز، کتاب و حجتی از برای خلق مقدر فرموده و می فرماید. و در سنه هزار و دو بیست و هفتاد از بعثت محمد رسول الله کتاب را، بیان و حجت را، ذات حروف سبع {علی محمد که هفت حرف است} قرارداد» (بیان عربی اثر علی محمد: 3) و مدعی شد «ظهور قائم و بیان {خود و کتابش} همان ظهور رسول الله... و همان فرقان است» (بیان فارسی: 55)

در همین جایگاه از ترقیات خود بود که بشارت به آمدت «من یظهره الله» که در کتاب علی محمد باب ذکرش رفته بود داده، سفارش می کند حکم او را گردن نهند. تاجائی که می گوید: «قسم به ذات الهی اگر کسی یک آیه از او بشنود بهتر از آن که هزار بار بیان را تلاوت نماید.» (بیان فارسی: 163) و عجیب است که دستور می دهد «من یظهره الله را به صرف ادعا بپذیرید. اگر بر فرض او «من یظهره الله» نبود باز هم بپذیرید که مأمور هستید.» (بیان فارسی باب اول از واحد دوم، و به تعبیر خودش سنه مستغاث {1471} رازمان ظهور اعلام می کند و می گوید اگر نشد به عدد اسم «الله المستغاث» {1649} ظاهر می شود. (بیان فارسی: 61)

اما اینکه منظور او از «من یظهره الله» چه کسی است می گوید: «من یظهره الله اسمش محمد است او ذکر الله محمد او مظاهره امره» (بیان فارسی: 309) که «محل ظهور او مسجد الحرام است.» (بیان فارسی: 230) که اگر منظور دیگری برای فتنه ای دیگر نباشد، می توان مدعی شد که به ظهور حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه، اشاره کرده است.

ولی میرزا حسینعلی نوری که با التماس به دامن برادرش یحیی صبح ازل بازگشته بود، از آن ذلت و خواری احساس حقارت کرده، در صدد برآمد تا زمینه طرح داعیه جدی رافراهم آورد. به همین لحاظ بانداشتن هیچ یک از نشانه های «من یظهره الله» در بهار سال 1280 که با هیچ کدام از دو تاریخ مطرح شده باب مطابق نبود در باغ نجیب پاشای بغداد با حمایت مادی دولت روس مدعی شد که «من یظهره الله» می باشد و در نامه ای به ناصرالدین شاه نوشت: «پادشاه من همچون یکی از بندگان عادی به سرمی برم و به بستر خفته بودم که به من نسیم های سبحانی وزید، مرادانش هستی آموخت... و من علوم بشری را خوانده ام و به مدارس نرفته ام و اگر می خواهی از هم شهریه نام بپرس.» (بهائیت در ایران: 144)

با اینکه میرزا حسینعلی مدعی است: «ما به مدارس داخل نشده ایم و مباحث گوناگون را خوانده ایم» (اقدس نوشته بهاء: 29) و نظیر احمد یزدانی مبلغ بهائی گفته و نوشته اند «به هیچ وجه تحصیل علم و تلمذ در مدرسه ای (نظر اجمالی در دیانت بهائی اثر احمد یزدانی: 14) نکرده بود، ولی مبلغان و مورخان بهائی نتوانسته اند این ادعای آنها را تأیید کنند، ناچار اعتراف کرده اند که «از قرار معلوم نوشتن و خواندن را نزد پدر و بستگان خود آموخته است.» (بهاء الله نوشته محمدعلی فیضی مبلغ بهائی: 18) به طوری دیگر در اسرار الآثار اثر اسدالله مازندرانی بهائی دیگر: 191-193 آمده است.) مهم تر نوشته عزیه خانم خواهر میرزا حسینعلی به پسر او است می نویسد: «جناب میرزا {عباس = ابوی {میرزا حسینعلی} که از بدایت عمر به حد بلوغ رسید به واسطه فراهم بودن اسباب و گرد آمدن اصحاب، اشتغال به درس و اهتمام به مشق داشته، آنی خود را از تحصیل مقدمات فارغ نمی گذاشته...» (تنبیه النائمین: 4)

وقاحت و بی شرمی را ببینید، عباس افندی عبدالبهاء پسر و جانشین میرزا حسینعلی می نویسد: «نزد جمیع اهالی ایران مسلم که در مدرسه، علمی نیاموختند و با علماء و فضلا معاشرت ننمودند» (النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء: 21) جای دارد از آنان که به بهائیت گرویده اند سؤال کرد آیا چنین مردمانی قابل پیروی هستند؟!

در همین ایام برخلاف میل و سیاستش که مایل نبود نامش بر سر زبان باشد او را به لقب اعطایی «زرین تاج» یعنی بهاء الله که تقریباً پوشش هویت اصلی بود می خواندند. و سپس اعلام داشت که وصایت ازل بی اساس می باشد. زیرا که خود او به همدستی میرزا عبدالکریم قزوینی کاتب، آن را ساخته و پرداخته است و به خاطر مصالحی این کار را کرده اند. و متقابلاً صبح ازل مدعی بود که من بر اساس آثار باب جانشین او هستم (در صورتی که علی محمد سال چنین فتنه ای را (1471) یا (1649) معین کرده بود و میرزا حسینعلی در بهار سال 1280 مدعی جانشین باب شد) و برادر م هوس ریاست دارد، می خواهد بدین شیوه جای مرا بگیرد. زیرا در چنین فاصله کنی هیچ شریعتی منسوخ نمی گردد و هنوز مواعد کتاب بیان عملی نشده تا مظهر بعد ظاهر شود. (بهائیان: 327)

خواهر هر دو تن نیز ادعای میرزا حسینعلی نوری را انکار کرد. (تنبیه النائمین: 4، 34، 44)

پاره پاره شدن بایه

پس از اینکه انگلستان موفق شد بین میرزا حسینعلی و میرزایحیی رابه هم ریزد و پرنس دالگورکی اختلاف دین (چون نمی خواستیم در مطلب نقل شده تصرف کنیم به این مسلک استعماری «دین «خطاب کردیم». جدید را دین اسلام درست کند. (پرنس دالگورکی: 119)

کاروان بایان از پایتخت عثمانیان به سوی «ارنه» که بهائیان، آن را ارض سمری دانند حرکت کردند. زمزمه های میرزا حسینعلی راهمه شنیده بودند و متوجه شدند همو که برای وصایت میرزایحیی نوری برادرش با عنوان وصی علی محمد باب فعالیت داشت و دست بوس بود، علیه او در حقیقت برخلاف فرمان علی محمد باب مدعی «من یظهره الله» شد.

در چنین موقعیتی در کنار بایانی که او را پذیرفته بودند گروهی میرزایحیی صبح ازل را وصی قانونی باب دانستند و پیرویش را لازم شمردند و نام ازل را گرفتند و جمعی دیگر داعیه بهاء الله را پذیرفتند و خود را بهائیان نامیدند. گروهی به دنبال میرزا اسدالله دیان رفتند و دیانی خوانده شدند و گروهی هم دلبستگی سابق خویش به زرین تاج را تجدید نموده، وی را با آن در قید حیات نبود به پیشوایی برگزیدند و لقب قره العین گرفتند.

برخی دیگر ملامحمد علی بار فروش را برتر از دیگران پنداشتند که آنان را «قدوسی» می نامند. بعضی هم دامان آن رؤسار را رها ساخته، جنگ بر کتاب «بیان» زدند و بیانی شناخته شدند.

سرانجان دیگران نیز پشت پابه تمام این دستاویزها زده، خویش راتباع خواست درونی و شهود وجدانی دانسته، عمانی نام گرفتند. (بهائیت در ایران: 195)

می باید دانست که اختلاف بین میرزایحیی صبح ازل و میرزا حسینعلی بهاءالله به تهمت و افترا و گروه گروه شدن بایه خلاصه نمی شد، بلکه کشت کشتار چشمگیری هم داشت. مهمتر اینکه در این اختلاف و درگیری اسرار پشت پرده ای که سالیان دراز از دسترس مردم فریب خورده دور بود آشکار شد و در همان موقع میرزا حسینعلی رقیبی را که خودش برای خود تراشیده به تائید باب رسانده بود، حرام زاده معرفی کرد و اتباعش او را بالقباب خر، گاو نر، گوساله، مر، مگس، سوسک مفتخرش می نمودند. (مائده آسمانی: جزیکم/40) و مهمتر اینکه میرزا حسینعلی فاش کرد برادرش میرزایحیی معروف به صبح ازل در بغداد همسر دوم علی محمد باب را مورد تجاوز و کام گیری قرار داده و چون مورد پسندش واقع نشده او را وقف عام مریدانش نموده است. (همان: جز 337/4) و در بهائیان «ام الفواحش» لقب گرفت. (بدیع: 379)

کار به اینجا هم ختم نشد، میرزایحیی صبح ازل را جیره خوار ترک و انگلیس و تحت الحمایه به آنان معرفی کرد (بهائیت در ایران: 196) تا جائی که میرزا حسینعلی بهاءالله درباره اش صادر کرد: «مسلم است که ازل به اکل و شرب و تصرف در اباکار و نساء ناس مشغول بوده {منظور تصرف دختران باکره} و اعمالی که والله خجالت می کشم از ذکرش {به تصریح کتاب اقدس، لواط} مرتکب شده است.» (بهائیت در ایران: 196)

پیرامون میرزایحیی صبح ازل نیز با کمال شهامت ارتباط همسر باب و یحیی را پذیرفته، اضافه کردند که جناب بهاءالله دختر خودش را هم در ایام ریاست ازل به وی تقدیم نموده بود. (ازلیان بی تا: 19) پس جناب ایشان را نشاید که پیش اردرمان رعشه دست (این رعشه بر اثر مسمومیتی بود که یحیی عاملش به شمار می رفت) با دفتق! خود به علاج دردهای بشریت پردازند و کوس نبوت یا الوهیت زنند. (ازلیان بی تا: 65)

بایان و ازلیان و بهائیان توجه داشته باشند این نسبت هارا مخالفان این گروه گمراه کننده به آنان نداده اند، دو مدعی ریاست باییت که به ازلی و بهائی تقسیم شده اند به یکدیگر گفته اند. در معنا اسرار پشت پرده خویش را فاش کرده اند. جای ندارد بنویسم چه اسرار و لایل دیگری وجود داشته است که درست همان ایام که یحیی صبح ازل به گفته میرزا حسینعلی بازن علی محمد ارتباط نامشروع داشته و دختر خود او و تمناهای جنسی یحیی صبح ازل را فراهم می آورده

میرزا حسینعلی چنین مرد کثیف و بنده شیطان رسال های متمادی به مقام ریاست پذیرفته بوده است.؟ (رحیق مختوم: 1/342 تا 335)

ادعای خدای تنهای زندانی

کارمیرزا حسینعلی حقوق بگیر سفارت روس در ایران که جزراپورتچی گری کاری از او ساخته نبود. در ذیل عنایات انگلستان و روسیه به جایی انجامید تا تحت حمایت قرار گرفته و شهریه دریافت دارد. (بهاء الله در یکی از الواح به این موضوع اشاره دارد. (مجموعه الواح مبارک: 159)) پس از دوره نه ساله زندان در قلعه «عکا» با رسال الواح {نامه ها} خدای خدایان، آفریدگار جهان که لم یلدولم یولداست، خود را خدای تنهای زندانی، معبود حقیقی، رب مایری او مالایری نامید (آشنایی با فرق و مذاهب اسلامی: 187) تا فراموش کند که اگر هم خداست خدائی ذلیا و ناتوان و هیچ کاره می باشد. گزارش شده است وقتی لوح تقدیر با آن الفاظ و عبارات برای الکساندر دوم امپراطور روس نوشت، او خندیده، به اطراف یانی که حاضر بودند می گوید: این جرثومه عجیب و قاحتی دارد، حتی برای ماکه او را ساخته ایم چنین باطننه می نویسد و خویش را معرفی می کند. (خاطرات یک بهائی پشیمان: 72)

این خدای تنهای زندانی پس از الواح نویسی به این طرف و آن طرف و خوش خدمتی های زیاد به سیاست های حاکم بردنیا، اگر برای پرنش دالگورکی نعمت سفارت روس تزاری در ایران رابه همراه داشت، خود را نیز با آن همه صبوری که مقابل حوادث نشان می داد، به مرتبه ربوبیت والوهیت رسانید.

کنل سر آرنولد باروز کمیال سمت جنرال قزپی دولت انگلستان به اومی گوید اگر مایل باشدمی تواند باملکه و یکتور یا مکاتبه نماید.

نایب قنصل فرانس می گوید اگر از تبعیت اسلام بیزاری جوید خویش را تابع فرانسه نماید او را تقویت می کنند. (بهائیت در ایران: 150) قنصل عجل ابلهی بوده که میرزا حسینعلی را با آن همه نشانه های کفر، ولگردی و عیاشی باز مسلمان می دانسته است!

اگر پیروان باب به لحاظ شریعت آوری او را نپذیرفتند، و به لحاظ بی شباهتی احکام اقدس بایان که کتاب باب بود او را طرد کردند، ولی پس از مرگ او پیروانش قرار اقبله خویش ساخته، (آشنائی با فرق و مذاهب اسلامی: 187) آداب و وظایف مسلکی خویش را روبرو آن انجام دادند.

عباس افندی

عاقبت خدای تنهای زندانی میرزا حسینعلی بهاءالله که چون برای تخم ریزی سیاست های خارجی مقابله کننده با ایران محل مناسبی بود، مورد تجلیل و تکریم هر قدرتی که می توانست با روسیه تزاری وانگلیس مقابله کند قرار می گرفت. چنانکه قنصل فرانسه همین که توانست خود را به اورسندخواست که از تبعیت اسلام-باینکه در آمده بود-درآمده، به فرانسه قدم رنجه کند. در 2 ذیقعهده 1309 پس از بیست شبانه روز تب مرد در سن 7 سالگی.

عباس افندی بالقب «غصن اعظم» فرزند آسیه (این همان زنی است که حسینعلی درباره اش نوشته: «بهاء»} تور او ویژه خود کرد و از میان کنیزان برای خدمت خودش برگزید و معاشره یکل خود در شب ها و روزها قرارداد داد. (بهاءالله نوشته محمدعلی فیض بهائی: 237) همسر اول او که بالقای آقا، «سرکار آقا» (لازم به تذکر است که امروزه شیخیه کرمان هم رؤسای خود را با همین نام می خوانند.) «ابن الله»، «ابن البها» خوانده می شد (بهائیان: 486 دیده شود). و در سن 18 سالگی از ناحیه پدر، مسئول اداره دستگاه خدائی او شده بود و مسئولیت های مربوط به این دستگاه خدائی نتوانسته بود او را از توجه پدرش به «مهدعلیا» که بر مادرش وارد شده بود و سه برادرانش محمدعلی افندی، میرزا ضیاءالله و میرزا بدیع غافل کند. (بهائیان: 486 دیده شود). به همین لحاظ به مناسبت هائی که در کتب بهائیان هم به ثبت رسیده کاری کرد تا پدرش از تعیین محمدعلی افندی برادر ناتنی اش به جانشینی بیمناک شود. به همین لحاظ بهاءالله برخلاف میلش عباس افندی را جانشین نمود، لکن از او وعده گرفت برای پس از خود برادرش محمدعلی افندی بالقب «غصن اکبر» را جانشین خویش سازد و آن را به صورت وصیت نامه در آورد. (ادعیه محبوب: 410) ولی بامرگ بهاءالله که سفارش کرده بود نزاع و ناسزائی بین فرزندانش نباشد، دو دستگی بالا گرفت. عباس افندی مریدان برادرش محمدعلی افندی را «ناقصین» خواند و به مریدان خود «ثابتین» لقب داد.

محمدعلی افندی هم مقتابلا برای تلافی، عباس افندی را رئیس المشرکین خواند. (توقیعات مبارکه: 103/1)

عباس افندی با رسیدن به ریاست برای اینکه خودش را از شر سؤال کنندگان در امان بدارد به خود «عبدالبهاء» لقب داد که تفهیم کننده هیچ افزونی بر پدرم ندارم و سعی می کرد از زیر سایه عنایت روسیه تزاری لحظه ای بیرون نشود. به ابوالفضل گلپایگانی دستور می داد به بهائیان نظیر این

دستوران را اعلام دارد جمع دوستان به دعای دوام عمر و دولت و ازدیان حشمت و شوکت
اعلی حضرت امپراطور اعظم الکساندر سوم و اولیای دولت قوی شوکتش و فرزندان، (مصایح هدایت
از عزیز الله سلیمانی: 282/2)

به لحاظ همین عرض بندگی های ذیلان، مریدانش در عشق آباد روسیه منزلتی پیدا کرده
بودند و معبدی به نام «مشرق الاذکار» ساخته که زمان سقوط کمونیست ها به موزه تبدیل شد.

در کنار این عرض بندگی ها برای دولت عثمانی هم دعای کردتاد در زمین مستقر و مستدام باشد. ولی
تمام این ها بازی بود برای پنهان داشتن ارتباط با انگلستان؛ زیرا وقتی انقلاب اکتبر 1917 موحب
انقراض روسیه تزاری شد، همه متوجه شدند که او در طول دعا گوئی برای امپراطور روس و دولت
عثمانی جاسوسی انگلیس رامی کرده، جمال اشافر مانده ل قوای عثمانی قصد اعدام او را کرد. (قرن
بدیع: 291/3) ولی وقتی «لرد بالفور» وزیر خارجه وقت از ماجرای اعدام مطلع شد فوراً با تلگرافی به
جنرال النبی، سالار سپاه انگلیسی در فلسطین، او را مأمور حفظ جان عبدالبها و عائله و دوستان آن
نمود. (همان مدرک: 297/2) و خلاصه بانصب نشان عالی پهلوانی و لقب سر (همان
مأخذ: 299/3) از زحمات جاسوسی عباس افندی، معروف شده به عبدالبهاتشکر کردند.

مراسم اعطای لقب سری و نشان عالی پهلوانی با دعای عبدالبهادر حقیقت عبدالنگلیس خاتمه
یافت: بارها! سرا پرده عدالت در این سرزمین برپاشده است و من تو را شکر و سپاس می گویم.
پروردگارا! امپراطور بزرگ ژرژ پنجم پادشاه انگلستان را به توفیقات و رحامیت مؤید بدار، و سایه
بلند پایه او را بر این اقلیم جلیل {فلسطین} پایدار ساز. (قرن بدیع: 347/3)

در همین ایام که زمان ثنا گوئی و نوکری عبدالبهامی باشد دولت استعمار گرانسه هم از او خواست
تا بر این طرح نفاق و تفرقه و اختلاف نظر عنایتی به صفحات آفریقا و تونس جزایر بیندازد. (خطبات
مبارک از عبدالبها: 33/1) عبدالبهادر نامه ای به «نصرالله باقراف یکی از بهائیان تهران» می
نویسد: در این ایام الحمد لله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور امت این اقلیم را روشن
نمود و سلطه جابر (منظورش دولت عثمانی است) زائل و حکومت عادل (انگلستان) حاصل جمع، خلق
از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند.

تا اینکه پس از سی و چند سال که پی کار خود را داشت، چون دولت عثمانی مشروطه را پذیرفت به
عباس افندی نیز آزادی داه شد. در 1328 سفری به مصر و اروپا کرد و همچنین سفری به
امریکا نمود. در آنجامی گوید... امشب من نهایت سرور دارم که در همچو مجمع و محفلی

وارد شدم. من شرقی هستم، الحمدلله در مجلس غرب حاضر شدم و جمعی می بینم که در روی آنان نور انسانیت در نهایت جلوه و ظهور است. و این مجلس را دایر بر این می گویم که ممکن است ملت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تام به میان آمریکا و ایران حاصل گردد. (خطبات: 33/1) عاقبت در سال 1340 قمری مطابق 1300 شمسی مرد. او را در حیفانقرباب {که سگ بدنش را در خندق تبریز خورده بود} دفن کردند. (قرن بدیع: 327/3)

شوقی افندی

بامردن عباس افندی معروف به عبدالبهاجون پسری نداشت باینکه برادرش زنده بودمی بایست طبق وصیت پدرش میرزا حسینعلی نوری بهاءالله، او را جانشین می کرد و ریاست بهائیت را به اومی سپرد. ولی «ولایت امرالله» را به زبان او رد بدین معنا که هر کس باید جانشین خود را تعیین کند. که اولین آنها نواده دختری عباس فاندی به نام شوقی افندی (پسر میرزاهادی افنان) که دوگانه ای بود (انشعاب در بهائیت: 233) - یعنی حالت زنانه داشت و مورد استفاده قرار می گرفت - تحصیلاتش را در زمان پدر بزرگش عباس افندی معروف به عبدالبهادر دانشگاه امریکائی بیروت و آکسفورد انگلستان گذرانده بود. بامردن پدر بزرگش با حمایت ویاری و پشت کار مادرش به ریاست بهائیت رسید. این طبیعی بود که گروهی او را قبول نکنند؛ زیرا توقع داشتند محمد علی افندی جانشین برادرش شود.

اینجا بود که عده ای مانند عبدالحسین آیتی معروف به آواره و فضل الله مهتدی معروف به صبحی و میرزا حسن نیکو و کسان زیاد دیگری به بطلان بهائیت پی برده، هر کدام برای راهنمایی فریب خوردگان که به واسطه ای در خدمت استعمار در آمده بودند کتاب هائی نوشتند و آنچه را حضور دیده بودند بر ملا کردند.

شوقی فیه تقلید از اروپائیان، بهائیت را به صورت تشکیلاتی حزبی در او رد و محافل منتخب محلی و ملی را تأسیس نمود. (گوهر یکتا: 384) تا اینکه حکومت یهودی اسرائیل در فلسطین روی کار آمد، شوقی این کشور غاصب را به نام «ارض اقدس» و «مشرق الاذکار» خواند. بدین ترتیب از نعمت توجه و حمایت های بی دریغ یهودیان هم برخوردار شد تا در سال 1377 برابر با 1336 که راقم این سطور نه ساله بودن. (16 اردیبهشت 1327) و پدرم حسن بن هادی (متوفای 15 آذر 1380) در سمنان و تهران

در مبارزه با این گروه ضاله چون خون دل هامي خورد، شوقی در لندن به مرض آنفلوآنزا مرد و همانجا به خاک سپرده شد.

و برخلاف آنچه عباس افندی وصیت کرده بود که «ولایت امرالله در نسل شوقی افندی نوه اش قرارداد شده بود. نخست می نویسد: «در هر دوری اوصیا و اصفیاء دوزاده نفر بودند. در ایام حضرت موسی دوزاده نقیب رؤسای اسباط بودند و در این حضرت مسیح دوازده حواری بودند و در ایام حضرت محمد دوزاده امام بودند و لکن در این ظهور چنین اقتضاء نماید» (مفاوضات از عبدالبها: 45-46) و بعد چنین وصیت می کند: «مای یاران مهربان! بعد از مفقودی ایم مظلوم باید اغصن و افنان سوره مبارکه و ایادی امرالله و احبای جمال الهی توجه به فرع دوسوره که از دوشجره مقدسه مبارکه انبات شده و از اقتران دو دوحه مبارکه به وجود آمده یعنی شوقی افندی نمایند. زیرا آیت الله غصن ممتاز و ولی امرالله و مرجع اغصان و افنان و ایادی امرالله و احباءالله است و مبین آیات الله و من بعده بکر ابعده بکر یعنی در سلاله او» (رهبران و رهروان: 557/2-558)

در حالی که ادعای غیب دانی و... داشت، بی اطلاع بود شوقی افندی عقیم خواهد بود و فرزندى نخواهد داشت تا وصیتش عملی شود.

همانطور که عبدالبهاء اشاره کرده بود «بیت العدل اعظم الهی» جاسوس خانه رسمی تاسیس شد، ولی عده ای زن امریکانی شوقی را به نام روحیه ماکسول بانام «حضرت حرم» به ریاست خود انتخاب کردند تا اینکه در اواخر سال 1378 در حالی که ریاست بیت العدل را بر عهده داشت مرد. عده ای چارلز میس ریمی فرزند یکی از روحانیون کلیسای اسقفی را که در سال 1874 به دنیا آمده بود و از دوستان شوقی به شمار می رفت جانشین و ولی امر ثانی خواندند. گروهی هم به جوانی از بهائیان خراسان در اندونزی به نام جمشید معانی ملقب به سماءالله گردن نهادند.

* * *

ادامه مطلب در بخش دوم (صبحی را بشناسید) ارائه گردیده است ...



www.bahaismiran.com

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!